



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1643

## تقدیم

دانشمند معظم آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا  
که روح ابن یمین را مرهون زحمات و قلب مرا مملو از  
حق شناسی و احترام خود نموده است  
(رشید یاسمی)



تقریظی است که حضرت آقای اذیب السلطنه رئیس محترم  
انجمن ادبی ایران بر این کتاب نظم فرموده اند

ای یاسمی بگلک رشید تو آفرین کار است این رساله شیرین مقاله را  
ایکاش بودی این عین زنده و ز تو در خواستی بکندین این رساله را  
تا خویش را شناسد و در خاطر آورد اسرار زندگی هشتاد ساله را

# احوال ابن مبین

تألیف

رشیدی

این کتاب برای طبقه است  
که کوچکترین آثار ادبی را  
لایق بزرگترین احترامات  
میدانند

چو از من و تو بگیتی فسانه خواهد ماند  
بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه  
( ابن مبین )

ناشر

فخر محمدی صاحب کتابخانه شرق

طهران

مطبعه « سعادت »

حق طبع محفوظ

سنه ۱۳۰۳

## مقدمه

این یمین فروم مدی از شعرائی است که همواره در آرزوی شناختن سرگذشت زندگانی او بوده ام متأسفانه تذکره های هیچیک بیش از چند سطر در بر آوردن آرزوی من کمک نمی کردند آنهم در بعضی قسمتها با یکدیگر موافق و در بعضی قسمتها متضاد و مخالف بودند مثلاً هیچ معلوم نمی شد که این یمن تقیر از قطعه در اقسام دیگر شعر دستی داشته است یا که مدوحین او چنانکه بعضی از صاحبان تذکره نوشته اند چه اشخاصی بوده اند

دو انشاء سر قندی او را فقط مداح سر بداران یا سر بدلان میداند صاحب مجمع الفصحاء فقط مداح طغایمور خان ، پرفسراد وارد برون مداحی او را از سر بداران تشکیل مینماید خلاصه آنکه نه از مدد و حین و نه از خانواده و مسافرت و تاریخ تولد و وفات او چیزی بدست نمی آمد صاحبان تذکره الشعرا در اختصار و ابهام شرح حالی که از او نوشته اند متعذر بوده اند که دیوان او مفقود شده و بش از این در حال او تحقیق نمیتوان کرد

دیوان هائی که از او بدست میامد جز قطعات شامل شعر دیگر نبود از جمله قسمتی از قطعات او که در سال ۱۸۶۵ [ باعانت جماعت اشاعه علوم در مطبع مظهر المجتیب کلکته زیور طبع پوشیده است ] بدست آمد و آن نیز علاوه بر قلت عده اشعار هیچ سطر از غلط خالی نداشت در سایرمهالك نیز بطبع اشعار این یمین اقدام نکرده اند فقط Schlechta Wssehrd مقداری از قطعات او را در آلمان ترجمه و طبع نموده است ملاحظه این وضعیاتی که مرا بیش از پیش در شناختن این یمین نا امید می ساخت یکی از فضیلهای معاصر جناب آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا مدیر مدرسه علوم سیاسی را که در راه آزادی افکار و اشاعه معرفت بوسیله چرب و درود اسرافیل و کتب و رسالات دیگر خدمات مبتکرانه کرده اند متوجه ساخت که حتی المقصود اشعار پراکنده این یمن را جمع آوری کند و پس از زحمات بسیار موفق شود که قریب هشت هزار

پیت گرد آورند بقسمی که امروز دیوان این زمین از دماک بکمال است و شاید در هیچ زمانی باین خوبی جمع نشده باشد هرچند یکی از دوستان اظهار میداشت که متجاوز از ده هزار بیت از اشعار او در طبرستان بوده و تجدیداً بدست اشعار افتاده و طبعه حریق شده است.

مخلصانه از آقای دهخدا تشکر میکنیم که چندی آن مجموعه بی نظیر را برای تکمیل اطلاعات در دسترس مطالبه ما گذاشتند این دیوان و سایر منتخبات آثار او حاوی نکات دست نخورده دیگری هستند که هیچک از تذکره نویسان از آنها اطلاعی نداشته اند و ما مسروریم که بواسطه کشف روابط و مناسبات شاعر با محیط او موفق شده ایم که تا اندازه شاعر افتاده فراموش شده را برپای داریم و حتی المقدور علاقه او را با معاصرین و حوادث روزگار بیابیم و اخلاق و تمایلات او را روشن کرده درجه شاعری او را بقدر امکان معین سازیم و این رساله ابتدائی را ترتیب دهیم.

از مطالعه این مختصر تا درجه ای عقاید فلسفی عقلانی عملی این زمین معلوم می شود و بر خواننده معرفی می گردد یک خیم کجک ملاحظه کردی که گردش روزگار را روشن تر از معاصرین خود می بیند و حقایق اخلاقی و اجتماعی را بقدر از معاصرین متعصب و چشم بسته خود میسپارد و افکار پیش افتاده خود را که بر کوشها گران می آید در افافه های اخلاقی پیچیده و زیاده می کند تا مستعدان استفاده کنند و دشمنان چشم بسته چیزی از آن درک نمایند.

این رساله این زمین را نشان می دهد در دو بارها و در مجالس بزم در میدان جنگ و در کتابخانه علما و حکما بالاخره در قصر های سبزوار و نیشابور و هرات و گرگان که شهرت جهانگیرش پیش از خود او آن مکان ها را اشغال کرده است.

این رساله وارد مباحث خانوادگی و داخلی او شده اخلاق او را انتقاد می کنند و روابط او را با اعضاء خانواده و سلاطین و امرا شرح می دهد و بالاخره دوره شاعری او را سال بسال روشن میسازد دیوانش در ۷۴۳ هجری قمری شد و تمام اشعاریکه در دو نسل اول عمر



سروده بود. از میان رفت ده سال پس از این فقدان مشغول جمع آوری اشعار خود گشت آنچه از گفتار قدیم در حافظه خود و در سینه های دوستان پیدا کرد ضبط نمود و آنچه بعدها ساخت بر آن افزود.

پس این یمن دو دوره شاعری داشته است یکی از اواخر قرن هفتم تا سال ۷۴۳ و یکی از این سال تا سنه ۷۶۹ — دوره اول شامل ایام جوانی و مخصوص غزلیات و اشعار با طراوت و مناظرات شعری با پدرش امیر یمن الدین است — دوره دوم زمان پیری و موجد اشعار اخلاقی و حکیمانه و قصاید محکم و متین است.

متأسفانه از اشعار دوره اول جز مختصری که بعدها جمع کرده موجود نیست و باین واسطه ایام جوانی شاعر تاریک مانده است. در موضوع تعدد این یمن که اشعار خوب را یکی و ابیات ناپسند را دیگری نسبت می دهند در این رساله مختصری بحث شده است در صورتی هم که ثابت شود اشعار پست دیوان از این یمنی دیگر است در شرح حال این یمن فریومدی خللی رخ نمی دهد زیرا که این اشعار پست حاکی از حالات او نیستند و عبارت از غزلیات و رباعیات میباشند.

\*\*\*

این کتاب بدو باب و چندین فصل تقسیم می شود. باب اول در تاریخ زندگی و سرگذشت های او. باب دوم در احوال روحی و اخلاقی و علائق خانوادگی و مرتبه شاعری او. امید است که این « سعی » مقدما تی در روشن ساختن ایام حیات یکی از شعراء بزرگ ایران هر قدر هم ناقص باشد بحکم آنکه ابتدای این قسم تحقیقات است دو نظر دوستداران ادبیات پسندیده آید.

(رشید یاسمی)



## ( باب اول )

### فصل اول - جوانی

در مورد این فخرالدین محمود این بیان نیز مانند سایر شعرا و بزرگان ایران شخص مجنون است حکما سعی میکنند برای سؤال ذیل جوابی تهیه نمایند « تولد او در چه سالی است ؟ »

لیکن مثل همیشه این سؤال بیک سکوت متعجبانه مصافح شده و فقط پس از زحمت زیاد است که مخاطب مرفق شرافت و امارات و عذرهای متعاقب سؤال فوق برای افشاء سائل اظهار نماید.

تذکره‌ها و تواریخ از ذکر مال تولد این یمن منایقه کرده و نه تنها ساکت مانده اند بلکه تنها دانگی را هم که برای تعیین سال تولد شعرا میتوان یافت با سعی و جدیت تمام غنی و مستور ساخته اند و آن سال وفات شاعر است مخصوصا شاعری که سنین عمر خود را بطور تقریب بیان کرده باشد و بدیهی است که با معاروم بودن مدت عمر اگر سال وفات محققا بدست یاید با يك تفریق ساده می توان سال ولادت را در تار یک ایام پیدا کرد.

لیکن مورخین و صاحبان تذکره عموما یا سال وفات ابی یمن را ذکر نکرده اند یا تاریخی دور از حقیقت قید نموده اند دولتشاه سمرقندی که سایر تذکره نویسان مانند آخر و امین احمد رازی و قاضی نورالله ششتری و ابوطالب قیرازی و هدایت طبرستانی در این موارد ازو تبعیت نموده اند ۷۴۵ را سال وفات او میگویند و از اینقرار کسی که این قطعه را در دیوان ابی یمن می بیند

هفتاد سالگی که دوچندانی عمر باد کرد دست رئیس این یمن را ز جان ملول پیری بخواه زانکه ندیدم که سوي پیر آید ز هیچ سوی نسیم خوش قبول خواهد گفت که شاعر لا اقل در حدود سنه ۶۷۵ تولد یافته است و چون بیشتر

برود و آن شعر را به بیند

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم صدمی از هیچ انسان خواهد گفت که در ۶۷۰ متولد گشته و این بدترین گرامی هائی است که شخصی از دلالت تذکره نویسان دچار شده باشد زیرا که يك شاعر را

قریب ربع قرن باز پس بردن و از معاصر بودن با خواجه حافظ همسر شیخ سعدی بودن درشت ترین اشتباهات است. لیکن بر حسب اتفاق روزی که برای قصد دیگر کتاب منتظم ناصری تألیف مرحوم اعتماد السلطنه را تصفیح میکردم در ضمن وقایع سال ۷۶۹ این جله را دیدم: « وفات ابن یمن شاعر » به گمان من نسبت به تاریخی که تذکره ها داده بودند و در ضمن ۴ قرن پیش از دیگری در تکرار آن کوشیده تند تر شد و هر قدر در مطالعه دیوان ابن یمن پیش رفتیم دیدیم که حق با صاحب منتظم ناصری است زیرا که قصایدی دیدیم در مدح خواجه علی موید آخرین سلطان سربدار که از [ ۷۶۶ تا ۷۸۰ ] استقلال سلطنت نموده است پس چون قصایدی باین زیادی در مدح علی مؤید گفته است باید چند سالی از سلطنت او را درک کرده و مدتی پس از ۷۶۶ زندگانی نموده باشد از اینقرار سال وفاتش لااقل سه سال بعد از ۷۶۶ قرار میگیرد.

روزی که جلد سوم تاریخ ادبیات پر فسور بردن انگلیسی بدست آمد و در ضمن شرح حال ابن یمن که دو صفحه و بیشتر از دولتشاه ترجمه شده است بآن قسمتی رسیدیم که از مجمل قصیدگی خوانی ( تألیف شده در ۸۴۵ ) نقل شده بود دیگر در سال وفات ابن یمن شک میماند این قطعه که از مجمل نقل شده است حتی ماه و روز وفاتش را بدست داد.

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخرین گفت رضوان سحر را بر چنین استقبال کن خیمه بر صحرای جنت بر زند ابن یمن چنانکه ذکر شد اهمیت پیدا شدن سال وفات در مورد شاعری که مدت عمرش تقریباً در دست باشد خیلی زیاد است و باین ترتیب اگر فرض کنیم که ابن یمن بیش از هفتاد و پنج سال زندگانی نکرده باشد تواند او در سال ۶۹۴ خواهد افتاد و پیدا شدن سال تولد و سال وفات و مدت عمر برای روشن کردن شرح حال و وقایع زندگانی اشخاص درخشان ترین چراغ است در اینجا لازم است که قدری بیشتر تعمق نموده و نقطه های ثابت فوق الذکر را یک بار دیگر بسنجیم در تاریخ وفات شک میماند ولی مدت عمر که اساس تعیین سال تولد است قدری محتاج به مطالعه میباشد شاعر گفته است که « مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت » پس تحقیق می شود که از این مدت تجاوز نموده است آیا دلیلی در دست هست که عمر او را فقط هفتاد و پنج سال بدانیم و آیا علاماتی در دست نیست که این مدت را چند سالی هم طولانی

تر بکند و آیا نمیتوان گفت که شاعر پس از سرودن این شعر چندی دیبکی  
 این با مصائب روزگار مصامه کرده است ؟

تذکره نویسان حق داشتند که بگویند این یمن در ۷۴۵ مرده است  
 زیرا که در حدود این سال يك مرگ ادبی بر او وارد شده و دیوانی که  
 شامل تمام اشعار ایام جوانی او تا سال ۷۴۳ بوده است مفقود شد. برای شاعر  
 این مرگ از مرگ طبیعی دشوار تر خواهد بود. چون دیوانش مفقود شده است جوانی  
 او در یکتاری غلبتی مانده و برای ما و شاید هیچکس ممکن نخواهد بود که اشعار ایام  
 طفولیت و جوانی او را پیدا کرده و با وقایع تاریخی مطابقت نموده اولین شعر او را  
 یافته و حدس بزند که در چه سال بهائی تولد شده و در چه ایامی از عمر شعر  
 گوئی آغاز کرده است تمام اشعار ایام جوانی و باستانی آنچه اشخاص بجمع  
 و حفظ آن ها علاقه مند بوده اند امروز معدوم الاثر هستند از جمله  
 اشعاری که بجا مانده است ماده تاریخی است که دیبکران یاد داشت کرده  
 اند و قدیم ترین آن ها یکی آن است که از قتل یکی از مدعیان وزارت خبر  
 می دهد چنانکه حمد الله مستوفی گوید « - خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه  
 و حیه الدین زنگی بدین هوس مخالف وزراء شد و غازان خان او را در محرم  
 سنه ۷۰۲ بکشت »

بسال هفتصد و دو ز هجرت نبوی دهم ز ماه محرم سه شنبه از هفته  
 بیوز آفتاب نظام خجسته ی یحیی ز تیغ قهر اجل تا بعشر شد هفته  
 و این ماده تاریخ دیبکر نیز که يك سال بعد سروده شده و در دیوان  
 این یمن میباشد و صاحب تاریخ نکارستان نیز با سم این یمن درج  
 کرده است

بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال یروز یازدهم وقت عصر يك شنبه  
 شد از نواحی قزوین شه جهان غازان بسوی حلد که پادانجهان ازایش به  
 اکر حسان اول را صبیح بدانیم و سال تولد او را در ۶۹۴ قرار  
 بدهیم لازم میاید که در سن هشت و نه سالگی ماده تاریخی سابق الذکر  
 را سروده باشد و این بود دلیل قابل قبول نیست یکی خوبی و متانت اشعار  
 که از این سن بعید مینماید و دیگر علاقه مندی بوفات امیر خراسان و ایلخانی  
 ایران. از این قرار چون دلیلی برای سلب انتساب این ماده تاریخیها از  
 این یمن در دست نداریم لازم است سال تولد او را عقب تر برده و مثلاً در  
 حدود ۶۹۰ قرار بدهیم تا ماده تاریخیها را در ۱۲ و ۱۳ سالگی سروده باشد

ولی علاوه بر مذات شهر که از يك شاعر ۱۳ ساله بعد مینماید مضمون اشعار نیز قابل ملاحظه است زیرا که ماده تاریخ وفات يك امیر و يك سلطان را چه کسی باید بسازد کسی که چنین عرش بجای می رسیده باشد که اوضاع ملکات را جدا فهمیده و از وقایع ناکهائی و فوق العاده آن متأثر گردد يك طفل سیزده ساله محققاً از وفات غازان خان بگریستن ماده تاریخ تشویق نمی شود پس باز هم لازم است که بن او را بیشتر فرض کنیم قطعه ذیل مؤید قول ما است

کتاب این حروف این عین  
که بقاریخ بیستم ز رجب  
تابوغان که باشد آن شش ماه (۱)  
ده من ابریشم گزیده نیک  
بود تاریخ سال هفتصد و چار  
که نوشت این حروف بی اگر به

از این قطعه معلوم می شود که در سال ۷۰۴ این پدین بقدری بزرگ بوده است که میتوانسته است معامله بکند و ده من ابریشم باعتبار خود و در مقابل يك سند منظوم فرض نماید . در این معامله مخصوصاً وقتی که پدر طفل زنده باشد در سن کمی صورت نتواند گرفت یعنی ممکن است شیخ عبد الله ده من ابریشم بیک طفل بی پدر فرض بدهد و در مقابل منافع که از آن طفل در نظر دارد که پدر خود را باین معامله راضی کند ولی در صورتیکه پدر این پدین زنده است معامله با او صورتی نخواهد داشت البته با پدر معامله می کرد

بعلاوه خوبی و استعداد کام این قطعه که تمام شرایط استقراض در آن مندرج است و هیچ روی طفولیت نمی دهد خود دایل است که این پدین در سال ۷۰۴ لا اقل بیست ساله بوده است و از این قرار ممکن است سال ولادت او را در حدود ۶۸۵ قرار داد

خلاصه سال ۶۸۵ مدتی است که اشعار موجوده او تجاوز از آنرا اجاره نمیدهند مطابق این تحقیق سن او ۸۴ سال میشود و در دیوان او این رباعی مشهور که به شرای دیگر هم نسبت داده شده است دیده میشود و در آنجا تجاوز عمر خود را از هشتاد سالگی بیان میکند

افسوس که عمر ما ز هشتاد گذشت بگذشت چنانکه بگذرد ناد بدشت

« ۱ » مقصود موتمن شکفتن لغیم نوغان است که در گیلان مثلاً آخر

مجموعه برج حمل میباشند



از ایام جوانی او نیز مثل ایام طفولیش هیچ بدست نیامید. سال ها می گذرد و نشانه از او نیست نه از مادر و اقوام و نه از معلم و مواد تحصیلی او و نه از معاشرین و نزدیکانش نمیتوان چیزی فهمید و شعری که تحقیقا یکی از سال های آخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم را نشان بدهد دریده نمی شود.

ماده تاریخی که دلالت می کند بر شرف او بزرگوارت یکی از امکنه مبرکه که شاید مشهد مقدس رضوی باشد ۲ شنبه یازدهم شعبان سال ۷۰۸ را نشان می دهد.

و ماده تاریخی که وفات « بهای ملک علی خواجه را » ثبت کرده است شب ۱۰ محرم سنه ۷۱۷ را تعیین می نماید.  
و ماده تاریخ وفات « شیخ جهان صدر الدین » شب يك شنبه ۴ محرم سنه ۷۲۲ را نشان میدهد.

ولی چون صاحبان این ماده تاریخها را نمیتوان در ظلمت تاریخ پیدا کرد و باتسکای آنها زندگانی این زمین را در این ایام یافت عجالة فایده از این ماده تاریخها گرفته نمیشود.

از امیر یمین الدین پدر او نیز که شاعری دارف بوده است جز چند عبارت مختصر در تذکره ها و چند شعر عارفانه چیزی نییافتیم.

دولت شاه می گوید امیر یمین الدین خلغرائی در زمان سلطان محمد خدا بنده از ترکستان بقریه فریومد آمد و املاک خرید و موقوفه شد و مولد امیر محمود بن یمین در فریومد است از این شرح دولتشاه چنین بر می آید که امیر یمین الدین الطغرائی لا اقل در سنه ۷۰۵ بخراسان آمده باشد زیرا که سلطان محمد خدا بنده از سال ( ۷۰۵ ) تا سال [ ۷۱۷ ] سلطنت کرده است و لازم می آید که ابن یمین در این ایام متولد شده باشد در صورتیکه ادله فوق الذکر و تعیین سالان عمر او کما هو این شرح را تکذیب می نماید و برای تصحیح این تاریخ دو فرض را لازم است قبول کنیم -

۱ - اینکه ابن یمین در قریه فریومد تولد نشده و با پدر در سن ۲۰ سالگی ( لا اقل ) بخراسان آمده باشد.

۲ - اینکه مقصود دولت شاه از « روزگار الجانیو سلطان خدا بنده »

ایام حکومت او در خراسان باشد زیرا که الجایتو در زمان غازان خان از [ ۶۹۸ - ۷۰۲ ] ولیمحمد ایران و حاکم خراسان بوده است و ممکن است امیر یمن الدین در ۶۹۸ بخراسان آمده باشد و این یمن سیزده ساله را همراه داشته است یا قبل از سه ساله مرده آمده و خریده املاک در آن سال برایش میسر شده باشد.

غیر از قصه خرید املاک فریومد چیزی از حال طغرائی در دست نیست فقط می نویسند که نزد خواجه علاء الدین محمد و وزیر خراسان مقامی از جمند داشته است از اینکه طغرائی در فریومد منزل کرده و ملک خریده است یقین است که خواجه علاء الدین صاحب قصبه مرزبوره با او لطف داشته است و در خرید املاک او را یاری داده است قسمتی که بیش از همه جالب توجه ما باید باشد رتبه شاعری در است نسبت به یسر و این مقایسه از همان ایام زندگانی طغرائی جمعی را بخود مشغول داشته است و پدر و یسر هم بهانه و وسیله مقایسه به مردم دادند و قضایای سؤال و جواب مبادله کردند. مسافرت هایی که برای امیر یمن الدین طغرائی باقصای خراسان و روم دست میداد فرصت این مشاعره را بیشتر مهیا می کرده است. مشاعره کتبی از یک قرن پیش در ایران رواج یافته و مهم ترین شعرایی که گوی سبقت برده اند خاقانی و جمال الدین اصفهانی بوده اند که این فن را رواج بخشیده اند. مشاعرات آنها دیگران را هم تقلید و داشته بود چنانکه حتی میان سلاطین قرن هشتم نیز مشاعرات کتبی مداول بوده است.

از تمام قضایای که میان پدر و یسر مبادله شده است فقط دو قصیده در دیوان این یمن درج شده می شود و این جای افسوس است زیرا که از این مشاعرات خیلی مطالب تاریخی راجع شرح حال هر دو شاعر بدست میامد و باگم شدن آنها آن قسمت از زمان زندگانی این یمن غرق تاریکی شده است این دو قصیده عبارتند از :

۱ - قصیده این یمن که دور از فریومد بوده است.

۲ - قصیده خواجه طغرائی که در فریومد و خدمت خواجه علاء الدین بوده است.

چند شعر از قصیده این یمن

یارب از من خبری سوی خراسان که برد	قصه درد دل من سوی درمان که برد
گیرم احوال دلم باد رساند بر دوست	وصف شوقم بر آن منبع احسان که برد
آنکه از روح قدس عقل بخلوت پر سید	کنز شرف ره بسزدوه کیوان که برد

روح قدسی ز سر خرت و دانش گشتش  
این ثنا عرض هم نکردم و عقلم می گفت  
بر دعا ختم کن ای ابن بیت بیش مگوی  
و امیر یمن الدین طغرایی در جواب میگوید :

خبری سوی نگارم بخراسان (۱) که برد  
یسوی یوسف مصری که چو جانست غریز  
سخن چشمه چشم که هر آید یست روان  
زانکه در سرگز غم نقطه صفت ماند سخن  
غم دلبنم و سودای جگر گوشه مرا  
قوة العین من ای جان جوانی محمود  
جز من و جز تو بدستوری دستور جهان  
معلوم است که دستور جهان خواجه علاء الدین وزیر است و پدر نزد او  
اقامت داشته پس در خارج بیق وطن غالب می رود که در جرجان بوده است  
زیرا که شعر طغرایی

« سخن چشمه چشم که هر ندیست روان  
چون هر ندش بروای سوی جرجان که برد »  
اشاره به همین است

« هرند نام رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دیناری  
منبعر شود و از جانب چشمهها بدان می ریزد و مددها بدان پیوندد » ( ۲ )  
در اغلب تذکرها این ریاضی پدر نسبت داده شده

دارم ز عذاب فلک یقین قلمون  
چشمی چو کتاره صراحی همه اشک  
وز گردش دوز کار حسن پرور دون  
جانی چو میانه پیاله همه خون  
که این یمن در جواب سروده است

دارم ز جفای فلک آینه گون  
روزی بهزار غم شب میارم  
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون  
غیر از آنچه ذکر شد اطلاع مثبتی در باره مناسبات پدر و فرزند نداریم  
و غیر طبیعی نیست اگر بگوئیم که این پدر دانشمند و شاعر در تعلیم و  
تریت پس فروگذار نکرده و او را در مملکت شاعری پیشرفت داده و

۱ - از سوق عبارت معلوم می شود ز خراسان است

۲ - فرهنگ جهانگیری لغت هرند



نزد بزرگان محل خصوصاً خواجه علاء الدین معرفی نموده است و گمان می‌رود که امیر امین الدین تا آخر عمر مدایح خود را بخواجه انحصار داده باشد و از همان ایام طفولیت پس را با خود بمجلس آن بزرگ برده و اشعار او را بعرض می‌رسانیده صله می‌یافت و اكرام می‌دید و گاهی هم وزیر شعر دوست ابن یمن را ساختن شعری ترغیب می‌کرد و خود وزن یا ردیفی برایش طرح می‌نمود . بگروز قصیده بردیف گوهر طرح نمود و ابن یمن را وعده داد که اگر خوب بسازی صله بیکو خواهی یافت ابن یمن ساخت و بعرض رسانید اولین مصراع آن قصیده چنین است :

« زهی حقیق تو افشاندی بر روان گوهر . »

در يك قطعه میگوید که با کمال امیدواری قصیده را ساخته و خواندم و تحسین بسیار شنیدم لیکن صله موعود نرسید و مدتی است در انتظار آن نشسته‌ام . مهربانی زبانی جانشین صله نمیشد و خواجه گاهی برای رضایت خاطر شاعر خود او را بمجلس خاص خود خوانده و جام شرابی باو میداد :

گفتا بنوش باده گلگون به بیلکا دانی بیاری چه بود بیلکانشان یعنی بدین اشان سبک از جود من شوی مانند صیبت مکرتم در جهان نشان اما این وعده نیز بانجاز نه می‌یوست و مدتی چون - « ماهی دور از آب » در « تاب و تب » بود و بمقتود نرسید .

شکی نیست که خواجه علاء الدین در حق این پدر و پسر محبت و احترام بسیار کرده است عمل استیفا داده و در جوار قصر عالی خود آنها را مسکن بخشیده و مزارع آنها را از آسیب جفا گاران نگاه داشته است اما شاعر بیش از اینها انتظار داشت و خواجه نیز در محابه و سنجش سیم و زر خسته و دقتی بکمال داشت این بود که دوره مداحی ابن شعرا و ممدوحی ابن خواجه يك سلسله قهر و آشتی و وعده و شکایت بی دریغی بود خواجه قبل از همه چیز وعده می‌داد و شاعر پیش از چیز صله میخواست چند روزی که بوعده شادمان و امید وار بودند خواجه را در مرتبه و مقام بگیوآن و بهرام می‌رسانیدند و میگفتند :

سپهر مهر فتوت محیط مرکز جود علاء دولت و دین خسرو ستوده خصال محمد بن محمد که در فنون هنر کمال یافت کرد و دو بادعین کمال و چون مدتی میگذشت و مقصود حاصل نمیگشت میرنجیدند و قطعاً در سختی انتظار و احتیاج [ بریت ] و خوبی وفای بوعده نوشته میفرستادند .

خواجه هر چند شعر دوست بود و مقام ادبی این پدر و پسر را غفلت است ولی حاضر نبود که تمام وقت خود را صرف آن ها نماید و بنا بر آن روی آنها همیشه با آن ها مؤانست نماید يك نفر وزیر كه ولایتی را اداره می کند و در جلب مال از هیچ راهی بر نمی گزید غیر از شاعر می باشد این دیگر هم میخواهد و البته اختصاص ندادن و بی سواد و غیر شاعر را هم بخانه خود راه داده و تكام میکند و آنها را و سله و قبول مالیات و رسیدن بقاصد حکومتی خود می نماید ولی شاعر های ما این را نمی پسندیدند و نمیتوانستند غیر از خود کسی را از غیر شاعر و شاعر در حضور خواجه به پسند میرانند و مثل قطعات ذیل در حق خواجه میسرودند.

سراکار عالم علاء دولت و دین توئی که رای تو بر آفتاب طمعه زن است  
جیانیان همه را بود اعتقاد چنان که خواجه منبع رابست و مجمع فطین است  
حال می بینند که بچشم انتظار آن ها خواجه خوب را از بد  
تمیز نمی دهد و پیش او شیء با در عدل بکسان است اعتقاد همه  
باطل شده

کمان برند که جنبیتی است علت ضم از آنکه جنس طلبکار جنس خویشناسی  
این يك اعتراض و تهدید مقدماتی است که در طی مدح میکنند و  
در آخر قصیده باز رجوع کرده و ملائمت را از سر گرفته میگویند این  
قول مردم است

ولی عقیده خود من آن است که کلاه از بغت من است و از تو نباید  
شعاعی داشت ادا هر قدر آمیخته بگله و ملائمت باشد این کلامه مضحکی  
است و خواجه باید در حق شاعر خود خیلی محبت داشته باشد تا از او  
در گذرد و این یمین در جای دیگر نیز این معنی را برای یکی از  
ممدوسین آورده است

گش خاقتی است علت ضم ورنه از چه کرد ترك رضای من بی تاج دین حمید  
چون این عتاب و ملائمت بجائی نمیرسید و خواجه اعتنائی نمی نمود شاعر  
قهر میکرد و در خانه می نشست و مدتی بدر کلاه خواجه نمی آمد و چون  
از او علت می پرسیدند با تلخکامی تمام می گفت من از آنروز از  
استان آصف عهد علاء دولت و دین هند و ملائمت یافتم که دیدم بهر این را  
بجای هنر مندان می نشاند و بالأخره بعد از اینکه مجبور بدادن توضیح

میشد که علت قهر خود را بیان نماید و او می گفتند که اگر خواجه بکسی دیگر هم محبت میکرد نباید رنجش شما را سبب شود شاعر علت حقیقی را که نرسیدن ضلع کافی است بیان کرده و صیبه‌ها نه می گفت چرا پدر گله نیایم

بر استان چو اوئی اقامت چو منی برای منصب و مال است از برای خدای این دو چیز اگر باشد چرا شاعر زبان مدح کسی نمیکشاید و در استان کسی اقامت می گیرند عجب است که خواجه ملتفت این مقصود نیست و از شعر باک ندارد و امیداند که همچو نیز توان گفت و هیچ مشکل نیست

بدان زبان که بود خواجه را مدیح سرای لیکن این رنجش ها باز و عذاب موقتی بود باز خواجه بر سر محبت می آمد و شاعر از انزوا و دوری درگاه خسته می شد و باز مدح را شروع می کرد

در جیرآق زهندوی زلفش که در سرش در عهد عدل صاحب اعظم تجاوز است والا علاء دولت و ملت که افتاب چون ذره از نهیب وی اندر تعلق است دستور دین پناه محمد که روز رزم گوئی مگر عالی است که هر پشت دلیل است روز کار جوان بر این متوال گشت امیر یمن الدین طغرانی در قریه فریومد جهان را وداع گفت و همان جا مدفن گشت دولتشاه سمرقندی وفات او را سال ۷۲۴ می دانند ولی قطعه ذیل که این یمن در تاریخ وفات پدر مرده است وفات او را سال ۷۲۲ قرار میدهند

سال برهمنه صد و بیست و دو بود از هجرت شب شنبه زحیادی دوم یستم و چهار که یمن دول و دین شه اقلیم هنر رفت زین منزل فانی بسوی دار قرار پدر رفت و این یمن در سن ۳۷ سالگی مسئول معاش شد ولی در این سن کمال شهرت را یافته بود و هر جائی از اشعار او مخصوصاً آنچه در جواب پدر سروده بود دیده می شد و بعضی از تند روان ادبی گفته او را بر پدر تفضیل مینهادند و خیلی اشخاص با خود او هم عقیده و هم آواز بودند که

جز بمن انتساب شهر مرا  
فضل فصل الخطایب شهر مرا  
همچو ام الکتاب شهر مرا

منم این یمن که توان کرد  
در میان سخنوران باشد  
توان کرد نسخ ثا با بد

و اشایان منصف باومی گفتند

شهره عالم شدی از خوش زبانی اینست بس

غایت قصوای همت اشتهازی بیش نیست

و در این سن هنر و فضل او منحصر بشعر نبود و می توانست

مفتخرانه بگوید

من نه آنم که بجز شعر ندارم هنری عیب من همت و الام همین میداند

منم آنکس که ز اکسیر هنر خانه من از شبه ساختن در چین میداند

مواد این هنر و فضایل در دست نیست استاد هاگی که دیده

و کلمات هائی که خوانده است نمی دانیم بکدامند و باید بقول خود

او اعتقاد است که گوید

خداوندا مرا در علم مقول زبان و دیده گویا گشت و سینا

بمعقولات نیزم دسترس هست اگر چه نیستم چون ابن سینا

ترا گر مال بسیار است شاید ر ضیفا قسمة الجار فینا

مواد اخلاقی بسیاری که در قطعات او دیده میشود پیشرفت او را

در حکمت واضح میکند و جلالته که در اشعار او دیده میشود تبیین او را

در کتب گنجینه بستان روشن میسازد



در خدمت خواجه علاء الدین دیر زمانی بود که مقام محترمی داشته

و پس از مرگ پدر پیش از پیش طرف توجه و احترام گشت مداحی

او را بعهده خود و هم بعهده پدر بعهده گرفت و بجای پدر شغل

ایضا یافت

خواجه بقول دولتشاه «ابا عن جد از صفا دید خراسان است و در

روز کار ابو سعید وزیر باسقلال بود و امور خراسان سالها بد و مفوض

بوده و در قصه فریومد شهرستان را او بنا کرد و عمارتی عالی است

و در مشهد مقدس رضویه ایوان و مناره و عمارت ساخته است »

قدیمترین ذکر که از خواجه علاء الدین دیده میشود از ابام جوانی

اوست وقتی که بالنساق پدرش عماد الدین مستوفی در اردوی الجاتیو بوده

و بنا بر قول ابوالقاسم عبدالله کاشانی صاحب تاریخ الجاتیو در قضیه

منضویت خواجه سعد الدین ساوجی وزیر سلطان و اتهاماتی که منجر بقتل

او شد پدر و سر بازی مهمی کرده و در پیشرفت مقاصد خواجه رشید الدین

فضل الله وزير در ائلاف رقيب او كار هاى پر جسته انجام داده انداين واقعه در سال ۷۱۰ اتفاق افتاده است

ذكر ديكرى كه از او مى كند هنگام تقسيم حوزه وزارت است در ميان خواجه رشيد الدين و خواجه تاج الدين عيشاه دو وزير رقيب سلطان خدا بنده در اين وقت خواجه عيشاه عز الدين قوهدى را غايب خود ساخت و خواجه رشيد الدين همين علاء الدين را ممانعت خود بخشيده همچنين مورخ فوق الذكر در مسئله قتل خواجه رشيد الدين كه در سال ۷۱۷ اتفاق افتاده است دخالت علاء الدين و سازش او را با رقيب رشيد الدين مؤثر دانسته است

خواجه علاء الدين و برادرش خواجه شياث الدين هند و كه اين «بن در حلقش مباح» دارد گويابعد از انقراض خانواده زنكى در فرومند وزارت و مرجعيت يافته باشند در تذكره دولتشاه در ضمن حال سعيد هروى مسطور است « سعيد مباح خواجه عز الدين ظاهر فرومى است كه در زمان سلطنت اولاد چنگيز خان وزير ملك خراسان بوده است و در شهر طوس مىسكن داشته و برزگوار هلاكو خان بسى امير ارغوش آقا از وزارت عزل شد و مبلغى مصادره داد و خواجه وجيه الدين زنكى وزير باستقلال بوده و پس خواجه عز الدين ظاهر است » و اين در صفحه ۱۸۱ طبع برون ضمن حال پوربهاء جا مى گويد « زنكن الدين ..... برزگوار ارغوش خان در ملازمت خواجه وجيه الدين زنكى بن ظاهر فرومى به تبريز رفت »

و در صفحه بعد قصيده از پوربهاء ذكر مى كند در مدح وجيه الدين زنكى

اما اين بيت ذكرى كه از اين خانواده مى كند بسيار كم است گويابيش از اين نها بوده و چون از قصايد ايام جوانى اوست مفقود شده است

اول جائي كه نامى از آن ها ديده مىشود ماده تاريخى است كه در وفات نظام الملك يحيى اين خواجه وجيه الدين سروده است چنان كه سبق ذكر يافت و ماده تاريخ ذيل

وفات صاحب اعظم وجيه دين زنكى كه چرخ پير نه بند چنوجوان ديگر مسائل هفتمد و نوزده هجرت بود شب دوشنبه بيست و نهم ز ماه صفر

چون در این سال ابن یمن لا اقل سی و چهار ساله بوده است دور نیست که مدایح بسیار از وجیه الدین گفته باشد ولی چنانکه ذکر شد متأسفانه در دست نمانده اند دیگر قصیده است در مدح شهاب الدین زنگی که معلوم نیست پدر یا برادر وجیه الدین بوده است.

بهار است ای پسر درده ز بهر دفع دلتنگی

شرابی چون گل ولاله بخوشی و خوش رنگی

بزم خسرو اعظم بخدو خطه عالم

چراغ دوده آدم شهاب ملک و دین زنگی

در مدح شهاب الدین نام باز هم قطعات و قصاید دارد ولی دلیلی که آنها را منسوب بشهاب الدین زنگی نماید در دست نیست لهذا از ذکر آنها صرف نظر میشود.

از استقرار قبل از خواجه علاء الدین ممدوح ابن یمن وزراء خراسان از خانواده زنگی بوده اند و ممدوح پدرش هم گویا همین وزراء هستند باری خواجه علاء الدین محمد در فریومند و در مشهد مقدسه رضویه بناهای مهم گذارده است و ابن یمن همانطور که بعد ها از جهانگیری و عملیات سیاسی او مدح کرده است همت او را در بنای عمارت ( شهرستان ) و دارالکتب و دارالشفاء و غیره ستوده است عمارت شهرستان که مهم ترین یادگارهای اوست تا قرن نهم نیز بر پای بوده است و با وجود اسباب هائی که از یاقیان دیده است دولتشاه در قرن مزبور گوید « و عمارتی عالی است » و ابن یمن در وصف باغ و عمارت علائیه چنین ساخته است

حبذا باغ علائیه و شهرستانش  
این نه شهرست بهشتی است پر از ناز و نایم

خازن نیست سزاوارتر از رضوانش

چون بهایش نظر برفتگی خود دانی  
هست بایش علاء دول و دین که فلک

ناورد مثل بصد قرن و بصد دورانش

و نیز در وصف همین باغ و عمارت مشهور گوید :

دلایر میل آن دای که جلد جاودان بینی

و گر باغ ارم خواهی که در عالم عیان بینی

نظر بهر شماشا را بر این عالی سرا افکن

که تا از غایت نزهت هم این بینی همان بینی

و در مدح صاحب و بانی آن گوید :

وزیر عالم عادل علاء الدین محمد آن  
 که دایم رای پیرش را قرین بخت جوان بینی  
 ممکن است این عمارت را در ایام وزارتش بنا گذاشته باشد یعنی بعد از  
 ۷۳۰ زیرا که در شعر اخیر او را وزیر عالم عادل میخوانند در هر حال دارالکتب  
 و دارالتحذیب را در تحت نظر حکیم الدین که طبیب و دانشمند بوده است در  
 سال ۷۳۲ بنا کرده چنانکه قطعه ذیل حاکی از آن است  
 افضل عالم حکیم الدین که از مرآت ماء صیقل رایش زده در زمان زنگ کلف  
 باقبال و همت و کمک خویش  
 صاحب عادل علاء ملک و دین کز حادثات رای ملک آرایش آرد عالمی را در کف  
 در فریومند دارالتحذیبی بنا کرد و در تاریخ بنای آن  
 ذال و لام و باز هجرت در رجب بود اینکه داشت  
 خاطر ابن یسین بن اعظم این گوهر شمع  
 و نیز در وصف دارالشفائی که حکیم فوق الذکر بنا کرده و در صفت  
 دوشیزگانی که مثل امروز در خدمت مرضا کبر بسته اند گوید  
 چنانچه آرامدگی خوشتر از دارالتیم و ز پری رویان صدف کردار پرور یتیم  
 چون در او امراض با صحت مبدل میشود نیست جز دارالشفائی کرده بنیادش حکیم  
 و شکی نیست که حکیم مزبور این دارالشفای را بمساعدت و با پول خواجه  
 علاء الدین و برادرش (صاحب اعظم غیاث ملک و دین هندو . . .) ساخته است  
 چنانکه در مدح علاء الدین گوید  
 طایب حاذق دارالشفای معالیش  
 بقتله دادم ز بهر نجات خلق افزون  
 و در جای دیگر دارالشفای را بنیاد الدین نسبت میدهد  
 گهف خویش الانبیا ملت و دین را مدان  
 آنکه همچون عقل کل آمد در اقمالش قبیح  
 با چنان دارالشفائی در کشاده خلق را  
 دل چرادراری چنان از صدمت گردن جریح  
 این حکیم الدین از دوستان و حامیان ابن یسین بوده است و با یکدیگر  
 معاشرت و میاحاث داشته اند یگونی این یسین را در کتابخانه بزرگ مفضل  
 خود پذیرائی نمود و شاعر چنان شیفته شده که قطعه ذیل را ساخته و تقدیم کرد  
 و پس از تشکر از محبت [خدایو ملک دانش او حدالدینیا حکیم الدین]  
 گوید :

سوی دارالکتب خویشم راه داد از مکرمت  
تا در او درجی پر از درمائی یافتم  
از کفایت بگذرای این یمن تصریح کن  
مگو ز تصنیفات روح افزایش امانی یافتم

راه دادن در کتابخانه يك موهبتی بود که این یمن را شاد و شکر گذار  
کرد بعد ها مین دو دوست رنجشی پیدا شد و این یمن بشکر روزگار گذشته  
یا نوشت

حکیم ملت و دین را ز من بیام ببرد که دوستان حق یادی نکشیده اند  
ز با عنایت تو شکایتی است مرا که بر ضمیرم از آن فکر ها کاشته اند  
دوستی این حکیم الدین که در حضرت خواجه علاء الدین تقرب کامل  
داشته است برای این یمن بگفتم بوده و حکیم مزبور در رساندن شکایات او بخواجه  
و بیان حال پریشان شاعر عامل موثری بوده است و از این قبیل شکایات بسیار  
بخواجه رسانیده است \*

سپهر مهر جلال علاء دولت و دین توئی که رای تو را شاه انجم است غلام  
که پس عجب نبود کز هزار فرسنگی نسیم جود تو من بنده را رسد بشام  
علی الخصوص که قری زبادت است کتون که بر جنباب تو دارم چو آستانه مقام  
اساس تربیتم کرده و خوشی باشد تمام کن که بود نظم کار در انجام  
من رسید بشادت که رای آن داری که کار من برسانی ز تفرقه بظام

از این قطعه معلوم میشود که این یمن بیش از سی سال داشته و از يك  
قرن ( ۳۰ سال ) در حضرت خواجه بوده است و ایام طفولیت بترتیب و  
نگاهداشت از طرف خواجه بدل توجه شده است در ایام سلطنت سلطان ابو  
سعيد پادشاه بعلتی غیر معلوم خواجه علاء الدین بسلطنته رفقه و در آنجا و  
( کرمان و شیراز ) مدتی متوقف شد و توقف او نیز از روی اجبار بوده  
است گویا همدستی با امرای محلی خراسان که دم از عصیان میزدند سبب  
این تبعید شده بود معلوم است در غیبت خواجه بستگان و عارفجات او در  
دست دشمنان ماند و مخصوصا شاعر عزیز او آن ( تربیت ) را که میخواست  
نمی دیده است مطالع السعدین حاکی است که در این زمان ناری طغای از  
طرف سلطان وانی خراسان بود و دست بظلم گشاده و بنیاد خانان ها را  
بر باد داده و از اطاعت مرکز مملکت سر پیچیده بود و چون دید که با  
سلطان و مخصوصا خواجه غیاث الدین این خواجه رشید الدین که در این  
وقت وزارت رسیده بود [ ۷۲۷ ] بر نمی آید و هر وقت باشد بهریم غارت نیشابور



و دیگر بلاد او را بنسب است خواهند رسانید با تیمور ناس همدست شد و سلطانیه آمد که شاه وزیر را بکشد لیکن کید او کشف شد و در شوال ۷۲۹ گریختار شد و بقتل رسید خواجه علاء الدین محمد در این وقت در سلطانیه بود مورد ظن میویند که خواجه با ناری طغای همدست بوده است و در خفا از او همراهی نموده این مسئله صحت داشته است یا نه معلوم نیست ولی خواجه غیاث الدین وزیر که با خواجه دوستی داشت نرسید که این نهمت بالاخره آسیبی باو برساند از شاه درخواست کرد که او را برای اداره امور مالی بخراسان بفرستد یعنی وزیر محلی خراسان کند و سبب این انتصاب هم ممکن است رقابت خواجه غیاث الدین باشد که باین وسیله رقیب را از دربار دور کرده است زیرا که از ۷۲۷ که جوانیان مطرود و مقهور شدند و دمشق خواجه بقتل رسید و وزارت بخواجه غیاث الدین رسیده بود علاء الدین هم مدت ششماه با او شریک بوده و امور مالی مملکت را در عهده داشته است پس دور کردن او از دربار از طبیعی ترین آرزوهای وزیر بزرگ بوده است در هر صورت علاء الدین را مستوفی کل خراسان کردند و با اتفاق والی جدید که پس از قتل ناری طغای تعیین شده بود روانه نمودند این والی امیر شیخ علی ابن امیر حسین قوشچی بود در مدتی که خواجه علاء الدین از خراسان غیبت داشت بدین معلوم نیست چه میکرده است ولی قصیده ذیل حاکی است که شاعر در فریومد بوده و از فراتن ولی نعمت خود متأسف و از استیلای دشمنان و اشرار غضبناک بوده و چون شنید که خواجه یا مقامی باین بلندی عازم وطن است لازم دیده شرح برینایی گذشته را در قصیده آورده و مثل اینکه از انتصاب خواجه اطلاع ندارد او را باعدن و قلج و قمع اشرار دعوت نماید این قصیده طبعاً در ۸۳۰ ساخته شده است

ظلم ناری طغای خراسان را آتش زده بود و یاد روزگار امن و آسایش و مخصوصاً در فریومد قریه که دیر زمانی در سایه خاندان خواجه علاء الدین هندو از حوادث بر کران بود قلوب را افروخته میداشت این زمین که زبان همشهریهای خود است احساسات آنها را چنین بیان میکند :

مرا ز جور تو ای روزگار سقاه نوکر

بسی است عصه چگویم که قصه است دراز

گهی نشین شهناز میدهمی برهن

گهی شکار گبه شیرا شرزه را بگرداز

ندانست که سر انجام تا نمر چه دهد  
 خلاف سرور گیتی که کرده آغاز  
 وزیر مشرق و مغرب علاء دولت و دین  
 که در قضای از ایمان دهر شد ممتاز  
 اگر نه چون زغنی بی ثبات پس زچه روی  
 بهر هواش چو شهناز میدهی پرواز  
 گهی دیار خراسان و ممالک روم  
 گهی ممالک کرمان و کشور شیراز  
 دگر ز چور تو دانم که باز می نشود  
 برای اهل خراسان در آلم باز  
 مگر که سایه یزدان عثمان مرکب عزم  
 چو آفتاب بشاید سوی خراسان باز  
 علاء دولت و دین کنز شرف جناش را  
 جهانیان همه چون کعبه میدهند نماز  
 اگر چه کاد بداندیش او کنون چو زراست  
 ولی سیک چو زرش سر جدا کنند بگاز  
 جهان پناه وزیرا نوئی که باز کنی  
 درئی که هست ز رحمت بروی خلق فراز  
 مرا بخت تو آمد و عده ها داده است  
 و صول کو بکبه تست موسم انجاز  
 بگیر ملک خراسان ولی باستقلال  
 همان که کوف شود همنشین شهناز

آرزوی این زمین بر آورده شد و پیش بینی او حقیقت پیدا کرد  
 خواجه علاء الدین بوطن خود مراجعت نمود و این زمین در تبریک ورود  
 او ساخت.

امروز در زمانه دلم شاد و خرم است  
 و این خرمی ز مقدم دستور اعظمت

خواجه از اینسال ( ۷۳۰ ) تا سال ۷۳۶ و ۷۳۷ باستقلال تمام در  
 خراسان وزارت کرد و آبروی گذشته را بدست آورد و امرای مقتدر  
 همه به بستگی او راغب شدند و بر یکدیگر سبقت جوییدند از مدایعی که در این

زمان و بندها این زمین برای خواجه ساخته است ذکر می‌شود زیرا که موجب اطناپ خواهد شد و چیز تازه بدست نخواهند داد

## فصل دوم

### کهنوت

سال ۷۳۶ یکی از سالهای برجسته و مهم تاریخ ایران است در این سال خانداده چنگیز خان که پیش از قری در ایران سلطنت بسیار مقتدرانه داشتند روی بزوال نهاد و آخرین سلطان خاندان هلاکو ابو سعید بهادر خان در سن ۳۲ سالگی برض مجهولی وفات یافت این زمین در تاریخ وفات او سروده است

چون گذشت از سال هجرت هفتصد و سی و شش  
از ربیع آخرین هم سیزده نیکد شده بود  
در فراغ از سر سلطان اعظم ابو سعید  
دست تقدیر الهی افسر شاهی ز بود

چون چنانچه نداشت امرای بزرگ در هر گوشه از مملکت استقلال یافته و در هر ولایتی شاهی بر تخت نشست در این سال حالت سیاسی ایران ناگهان تغییر یافت مرکزیت سلطنت متزلزل شد و از اتفاقات این سال بقول صاحب مطالع السعدین تواند امیر تیمور گورکان است که تقریباً نیم قرن بعد مملکت ایران را بحالت اوایل حمله مغول نشاند و ملوک کوچک را بر انداخت

سال ۷۳۶ را وارد ایرانی می‌کنند که در هر طرفش آتش حرب مشعل است و امراء بزرگ و کوچک بر سر تقسیم حصه خون ها می‌ریزند و شهر ها خراب می‌کنند

تزلزل و انحطاط اخلاقی نیز که نتیجه خرابی اوضاع اساسی است تابش از پیش ظهور کرده هیچ چیز امرای خود سر و درباریان می وجدان را از آرنگیاب چنایات و غارت و خرابی باز نمی‌دارد چنانکه اغلب سلاطین و امرای این نیم قری که میان افول ستاره اولاد هلاکو خان و طلوع دولت امیر تیمور گورکان است بقتل رسیده و بجس افزاده اند و

کمر سلطانی روی اسایش دیده است بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان بلا فاصله خواجه غیاث الدین وزیر ادبا بخان را به سلطنت برداشت امیر علی پادشاه حاکم دیار بکر موسی خان را پادشاه نامید و بر اربا بخان تاجن آورد در ۱۷ رمضان ۷۳۶ ادبا شکست خورد و موسی خان در شوال سنه مزبور سلطنت یافت هنوز استقرار نیافته بود که در ۴ ذیحجه همین سال شیخ حسن ایلکائی خروج کرد و محمد خان را به سلطنت رسانید و موسی خان را بقتل رسانید در سنه ۷۳۷ امراء خراسان طاعت تیمور خان را سلطان خوانده و در ماه شعبان سنه مذکور به سلطنت او ورود کردند

در ۱۵ ذیحجه لشکر طاعت تیمور خان در مرز به شکست خورد و ۲۰ ذیحجه شیخ حسن چوپانی ملقب بکوچک از روم خروج کرد و حسن ایلکائی را شکست داد و محمد خان را بقتل رسانید و در سنه ۷۳۹ ساقی بیگ دختر لاجپو را به سلطنت بر آورد و بر آذر بایجان استیلا یافت

بک نظر بر تواریخ آن زمان خواننده محترم را اجازه میدهد که در تعقیب سطور فوق صفحاتی بنویسد و علاوه بر شرح سلطنت جانشین های سلطان

ابوسعید که در مرکز ایلکائی گری استیلا داشتند اگر نظری بر سلسله های کوچک پادشاهان آل مظفر در جنوب و ملوک کرت در مشرق و جالیزی در مغرب و امرای مازندران در شمال بیافزیند خواهد دید که در همه جای ایران با مختصر تفاوتی بهمین اوضاع جریان داشته است و یک تشنج و تزلزل دائمی سراسر مملکت را فرا گرفته و او را شبیه بدیاری طوفانی ساخته بود که نهنگ های مهاجم از هر طرفش نمایان شده و غوطه خورده و عبور مینمایند این حالات تا نیم قرن دوام داشت و چنان احوالی را خسته کرده بود که چون تیمور از شمال شرقی ایران سیل مانند جاری شد و از گله های ایرانی مناره ها بر افراشت همه نفس براحت کشیده و در سایه یک قدرتی که دست اجتهادات محلی را کوتاه مینمایند بزندگانی آرام و آسوده امید وار شدند زیرا که در مقابل سیل بنیان کن تیموری فقط اقتیاد و اطاعت جان و مال شخصی را حفظ میکرد و هر شکس چون نمی خیم میشد و سیل را در جریان مانع نمینامد پس از عبور سیل تر بر افراشت و از شکستن محفوظ می ماند لیکن این ملوک گرسنه شبلی که تنها راه تقلید آنها مال رعیت آنها در دایره تنگ یک ولایت بود بر هیچ چیز ابقا نمیکردند و هیچ مالدار

را نمیتوانستند به پند خواجه دوست خواجه دشمن خواجه یگانه خواجه خویش  
در این ایم قرن مشاهده است که این زمین بقیه ازم جوانی و روزگار کهولت  
خود را میگذراند اگر خلق را بترك دنیا و فناءت بهمان روزمره و تحمل  
اصیبت کرده باشد تعجب آور نیست و اگر برای معاش خود امرای بسیار را  
مدح کرده باشد بجای نه زیرا که در این انقلاب عظیم هیچ چیز جز  
بستگی یکی از امرای غارتگر زندگانی را نماند بود و در صورتیکه  
شخصی میل سیدی عمر خود را در ولایات بعیده بخواند صرف کنند و يك  
مشت خاک و چند نفر قوم و خویش وزن و فرزند او را بر يك نقطه معین  
میسکوب نموده باشد جز توسل بدان یکی از امرایی که برق واز میدرخشیدند و  
میساختند و میفروختند چاره نگذاشت

این زمین یکی از آن استعباس بود که طایفه خانوادگی او را از خراسان  
اجازه رفتن نمیداد پس سعی کرد که با امواج دیر هائس بگیرد هوش و غلمو  
طبیعت او با اجازه دادند که بهر طرف تمایل کند و با هر حادثه بسازد و در  
میان زیر و رو شدنها و آتش فشانهای بی دریغ همواره راهی برای سلامت  
ماندن و تعیش خود یابد

خراسان پیش از سایر قسمت های ایران گرفتار شد اید ملوك  
الطوائفی بود در خاک خراسان چندین سلسله ملوك تشکیل سلطنت  
داده بودند هر يك قطعه از آن خاک را در تحت اقتدار متزلزل خود در  
آورده و عمری را در جدال با همسایگان ایالتی خود تلف میکردند ملوك  
هرات قطعه عظیمی از شرق خراسان را متصرف بودند و امیر عبدالله مولای  
قهستان تمام خاك قهستان و امرای جوانی قربانی قسمت شمال شرقی را و  
ملوك سریدار حبه مرکزی و غربی و طغانبهادر خان بخش شمال غربی را  
در حیطه تصرف داشتند

خونریزی دائمی میان این سلسله های کوچک و میان اعضاء هر يك  
از سلسله ها ایالت و لغت نژاد خراسان را میدان جنگ و قتل و غارت ساخته  
بود لشکر های کوچک و بزرگ هر سالی چند بار از شهری بشهری رفته  
و دهنات و قصبات عرض راه را با خاک یکسان میکردند و قاذغ مهمه را  
که ناخن یافسان بود ریز مینمودند بالاخره طوری شد که همه کس ارزو  
میرد هیچ نداشته باشد زیرا که مالداري باعث اتلاف جان و ناموس بود فقیر

لا اقل این اطمینان را داشت که کسی با جان او کاردی ندارد این بین  
در این موضوع گویند:

شکر ها میکنم در این ایام  
زانکه چون گل اگر زرم بودی  
نشسته ندی به بد شکنجه و چوب  
من چنین گشتی که اگر تو  
شکر ایزد بدان همی گویم  
گر چه اندک بضاعتی باری  
که تهنی دست گشته ام چو چنار  
دست گیتی مرا نهاده خار  
بقیاس جماعت زر دار  
مفلس و با هزار عیب و عوار  
که درین فقرت و تقلب کار  
سودم آمد شکنجه بسیار

میگرفتند و هیچ باک نداشتند و کسی میتوانست خود را حفظ کند که هر يك  
گیرندگان باشد و از نیز مالی دیگران را برآید چون این بین این کار را  
نیتوانست بکند از راه دیگر معاش خود را تأمین کرد و از گیرندگان وجه معاش  
گرفت و آن راه منح بود طبعی را که از راه نشر اخلاق معاش او را تهیه نمیکرد با  
بانثاد قصاد گماشت و از مدح غارتگران ایام خود هیچ فرو نگذاشت و از پای  
نشست تا بیری دست او را نگرفت و بر زمین نشاند.

مهمترین قسمتی از این سجنه اغتشاش و مایوک الطوائفی که مستقیماً با موضوع  
ما رابطه داشته باشند و بهتر از همه طریق طالع سلطنت های کوچک را نشان  
بدهد قسمت خراسان و تاریخ سر بداران است که این بین بقیه عمر خود را در  
خدمت سلاطین آن سلسله گذرانیده و از مداحی آنان اسرار معاش  
نموده است.

برای فهم مقدمات طلوع این سلسله لازم است که رشته سخن را از همانجا که قطع شده بود بگیریم



در آخر سال ۷۳۶ خواجه علاء الدین خواست که مال دیوان را جمع  
کند و در ضبط خراسان یش از بیش سعی نماید خواجه در فریومد توقف داشت  
و نازه از بنای عمارت عالی (نهرستان) فراغت یافته بود امیر شیخلی والی  
خراسان در استراپاد ساکن بود عمال خواجه بهر طرف روان شدند و درو صونی  
مالیات چنانکه عادت علاء الدین بود سختی بسیار کردند و بر عایا مهلت ندادند  
در سختگیری خواجه علاء الدین راجع بجمع آوری اموال دیوانی در تواریح  
اشاراتی است

مثلاً وقتی که اتفاقاً یقودر خان بمراق رفت بجای آنکه با مردم مهربانی  
کند و لا اقل با امیر شیخ حسن بزرگ که با طایفه یقودر تازه معاهد شده بود

مساعدت نماید خواجه علاء الدین امر داد تمام بقایای مالیاتی را حتی از دهات شیخ حسن بزرگ وصول نمایند و بقول صاحب روضۃ الصفا « از مقتضای لجاج و عناد اهل سیاق سر موئی تجاوز جایز نیست داشت » چنانکه « از طمع شاه و حساست وزیر » کار بجائی کشید که لشکر طغیانده در بون ذیل بمقصود بخراسان مراجعت نمود و ملک فتح شده از دست رفت .

جائی که خود خواجه اینقدر سخت گیر باشد ملازمان او معلوم است با رعایا چه معامله خواهند کرد مخصوصا اگر مامور جمع آوری مالیات خواهر زاده خواجه باشد که خود را صاحب اختیار مال و ناموس رعیت میدانند این جوان قریه باشتین از قزاقان و پرو را آموذ « از برادران حسن حمزه و حسین حمزه شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عقری گفته ایلچی نشنید و خواست به بعضی عورات دست درازی کنند برادران شمشیر ها کشیده و گفتند ما سر بداریم ( ۱ ) و تحمل این فضیحت نتوانیم کرد و برخیزیم یغی ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود آن زمان در فریب مقاومت داشت این خبر شنید کس بطلب حسن فرستاد و ایشان تملل کردند ( ۲ )

امیر عبدالرزاق بهلوان معروف آن قریه که تازه از کرمان مراجعت نموده و از فوت سلطان ابو سعید بهادر خان اطلاع داشت به ارباب حسن و حسین حمزه قیام کرد و گفت این دو نفر اشخاص باغیرت و حیثیتی هستند ما را از مساعدت آنها گزیری نیست گماشتگان خواجه علاء الدین را به خواری از قریه بیرون کرد که چون این خبر بوزیر رسید بر آشفته بجهت کس با آن مامورین سابق همراه کرد قاتلان و حامیان آنها را بیاورند عبدالرزاق با فرستادگان وزیر مقابله کرد و در سه نفر از آنها را بکشت بقیه قرار کردند آنکاه عبدالرزاق یاران خود را در جایی جمع کرده گفت ( ۳ ) « فتنه عظیم پیدا آمده اگر سستی کنیم کشته خواهیم شد و بمردی سر خود برداریدن هزار بار بهتر که بنا بر دی کشته شدن » از این جهت آنها را سر ابرار می نامند ( ۴ )

( ۱ ) در وجه تسمیه این طایفه پس بدین تعبیراتی هست و هر يك از مورخین نوعی بیان کرده اند ولی حقیقت آن است قبل از این طغیان سر بهدار خوانده میشده اند و در شهرهای مغربی خراسان منتشر نموده اند و بعضی مورخین آنهارا سر بهدار نوشته اند (مؤلف) [ ۲ ] روضۃ الصفا

( ۳ ) دولت شاه سمرقندی می نویسد که فردای آنروز داری نصب کردند و دستارها

این قنیه بزودی خاموش میشد اگر خبر فوت پادشاه در همان وقت انتشار نمی یافت و پشته مال دولتی شکست . خواجه علاء الدین از شنیدن خبر فوت شاه و ثابت اندیشی اینگونه قنیه های نزدیک هراسناک شده و برای این دانستن از شویش حتمی که در شاه گردشها طلوع میکنند صلاح در آن دید که بوالی خراسان بیوندد هم از این قنیه ها دور بماند و هم در باره خراسان اساساً فکری نکند زیرا که سلطان ابو سعید بهادر خان در سن ۳۴ سالگی بمرک ناگهانی وفات یافته و شهرت مسمومیت او همراهی خبر مرگش منتشر گردیده و این مرگ ناگهانی راضی ها را بی تکلیف و ناراضی ها را انجام گسیخته میگرداند شاه جوان ولیعهدی معین نکرده و در خانواده سلطنتی هم کسی که در خور این مقام باشد دیده نمی شد امرای مغول بی اندازه اقتدار یافته و هر يك در خیال تسخیر قطعه از ایران بودند در اینموقع یک پادشاه مقتدری لازم بود که دماغ امرا را مالشی بدهد و اعمال دولت خواه را در بلاد پهنه نگاهدارد و به آن ها مساعدت نماید خراسان مهمترین ایالت ایران ولیعهد شدن آن زمان بود غازان و الجایتو و ابو سعید همه در ابتدای کار دو خراسان بوده و بعد به سلطنت میرسیده اند در حقیقت رسم بر این جاری شده بود که خراسان باید سلطان ایران بدهد و فرمانروایان این ایالت از حقوق خود میبایستند که سلطان آیند . مملکت را پیدا کنند خواجه علاء الدین محمد اگر بزرگترین متفلسد خراسان نبود لا اقل از مسموع الکلمه ترین آنها بشمار میرفت

و امرای بزرگ آن ولایت مانند امیر شیخ علی قوشچی حاکم خراسان و ارغونشاه میرابی نوروز بیک حاکم طوس و امیر عبدالله مولای قهستانی . . .

و طایفه ها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سرپدار نهادند و مقتصد کس با عبدالرزاق بیعت نکردند خواجه علاء الدین هزار سوار مسلح بسرداری جمال الدین محمد فرستاد که در ظاهر قریه مقیمه حرب کردند و شکست خورده ند

ص ۲۷۷ طبع برون

(۴) بر قفسر ادوار برون عبارت ذیل را [از کتاب روضة الجنات در وجه تسمیه سرپداران نقل میکنند (جلد سوم تاریخ ادبیات ایران) ۱] جمعی مفسدان استیلا یافته بر خلایق ستم می کنند اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمائیم و الا سرخود بر دار بینیم که دیگر تحمل نهدی و ظلم ندادیم بدین سبب ایشان را سرپدار لقب شد . «



هر چند برود و قدرت ازو برتری داشتند ولی رای او را می پسندیدند و خواجها را که از خاندان قسیم و از وزرای محبوب بود احترام میکردند خواجه علاء الدین از آن اعیان محلی بود که از ملک موروثی و مکتسب استقلالی یافته و ولایتی مثل بیهق را بیول خود ساخته و چنان ریشه برده بود که حتی دربار سلطانیه هم از نفوذ و شهرت و قدمت او استفاده کرده و اختصاص او را در اداره کردن دیوان در مرکز ایران بیکار میدانستند در این وقت که ملک بی مقدمه سلطان سرتاسر ایران را دچار حسرت و بی تکلیفی کرده بود و او را را بتعقیب خیالات سابقه امیر چوپان و میداشت رای خواجه علاء الدین بسیار متنعم بود که امیر شیخعلی حاکم خراسان که این زمان در استرآباد بود خواجه را لازم داشت و خواجه نیز برای اینکه از جریان امور مملکتی دور نماند و مخصوصاً از کانون فتنه که تازه در ژرب مقر وزارتش افروخته شده بود دوری نگذارد و تازمانی که این آشوب شورش تسکین یافته است چندین منزل میان خود شورش طلبان فاصله نگذارد و بالاخره در صورتیکه نایزه وسعت و ارتفاع یابد از امیر شیخعلی استعفاء نمایند از فریومد بیرون آمده و عازم استرآباد شد

اما عبد الرزاق عاقبت اندیش تر از آن بود که بگذازد این مار زخمی بگریزد و بعد از چندی نصف فراسان را بر او بشوزاند میدانست که اگر فوریت کار او را خاتمه ندهد بمحض اینکه خواجه با استرآباد برسد کار او را ساخته است و در حقیقت سر او بر دار خواهد رفت پس پاران خود را جمع آورده مشورت کردند و فوجی از سر بدران را حرکت داد از بی خواجه تاختن کرد و در (دره شهرک نو) پاو رسیدند خواجه چون چنین دید سر و متعلقان خود را براه سازند دران ریش فرستاد و خود با جمعی استاده جنگ کردند وزیر پیر و متنعم با جمعی از حواشی و خدمتکاران که بقصد مسافرت از خانه بیرون شده اند با فوجی سر بدران که «خیال رستمی در دماغ داشتند» و سرداری مانند عبد الرزاق که «بفرط خون ریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت» (۱) چگونگی مقابله می توانستند کرد پس از زدو خورد ملازمان خواجه پراکنده شدند و با اتفاق جمیع مورخین که تاریخ این واقعه را نوشته اند خواجه در دست دشمنان گرفتار و مقتول شد و بارونه خواجه و آنچه اسباب گرفتاریها با خود داشته بدست عبد الرزاق افتاد که قوی حالی و با مایه بسیار فریومد تاختن و خن پنه خواجه را تصرف کرد

ولی مطابق دلایل ذیل تمام مورخین مشتبه شده اند و يك خبری را که خود بر  
 بداران برای تهدید و تضعیف طرفداران خواجه انتشار داده بودند باور کرده  
 اند . خواجه علاء الدین در این حمله گرفتار و کشته نشده و پس از  
 سال ۷۴۷ پنج سال دیگر نیز زندگانی کرده است معلوم میشود که خواجه  
 نیز از گرمگاه مصاف فرار کرده و جان سلامت برده است ادله ما برای  
 اثبات این مدعا این است :

در دیوان ابن یسین ماده تاریخی است که سال وفات او را تعیین  
 میسازد و محل مرگ او را در سر میته میگوید که دلاباد یا دره شهرک نو  
 چنانکه در تواریخ است

سه بر عشرين فروده ماه شعبان	ز هجرت هفتصد بود و چل و دو
ز بد فعلی این گردون گردان	بروز چار شنبه در که چاشت
وزیر شه نشان ملک ایران	علاء الدین و والد نیا محمد
که جانش تازه باد از آب غفران	ز سر میته سوی جنت روان شد
گلی خرم دل و شاد آب و خندان	جلازل ملک و دین ز آن گلشن آمد
که هست این یادگاری در گلستان	مبادا بی چنین گلشن ملک

این یسین ممکن نیست بخطا رفته باشد زیرا که مطابق تحقیقی که

شرح داده خواهد شد تا سال ۷۴۲ در خدمت طغایتمور خان و خواجه  
 علاء الدین بسر میبرده است و حدس میتوان زد که در روز فرار خواجه ابن  
 یسین نیز فرار کرده باشد و ولینعت خود را همراهی کرده و تا روز  
 آخر عمر از او مفارقت ننموده باشد دلیلی که برای این قسست اقامه میتوان  
 کرد فقدان مدایحی است که از عبدالرزاق سر سلسله سلاطین سر بهار کرده  
 باشد و نیز شعری که دلالت بر وقایع چهار سال اول طلوع آنها میکند  
 طبیعی است که ابن یسین در ترجیع ملازمت رکاب خواجه علاء الدین بر توقف  
 و تحمل چارول سر بداران هیچ تردید نمیکرده است در این موقع طغایتمور  
 خان علم سلطنت بر افراشته بود و امرای خراسان او را ایلخانی میخواندند  
 و طغایتمور از نصایح خواجه علاء الدین تخلف نمیورزید تا چار ابن یسین را  
 که پرورده خواجه است بسیار میخواست و « تریبیت » میکرد و از آن  
 طرف کتار سر بداران هنوز رونقی نداشت چند نفر یافی بودند که بزوهی  
 از میان بر داشته میشدند این بود که ابن یسین اولاً بواسطه شهرت در بار

طغایتمور خان و نایب از ترس سربداران که بستگان خواجه را آزار میکردند با خواجه همراه شد و با هم گریخت.

دلیل دیگر که قتل خواجه علاء الدین را در سال ۷۲۷ تکذیب میکنند مسافرت هائی است که خواجه در رکاب طغایتمور خان عراق کرده است و آخرین آنها در رجب سال ۷۳۹ بوده است پس مطابق این دلایل خواجه علاء الدین بدست سربداران کشته نشده است محل اقامت خانواده خواجه در این مدت ساری مارندران بوده است و چون در سال ۷۴۲ که در ماده تاریخ ذکر شده است کسی از خانواده خواجه در فریومند نبوده است لازم میآید که جلال الدین پسر خواجه علاء الدین در ساری باشد و این زمین نیز که او را در ماده تاریخ وفات پدرش مدح کرده است نزد او باشد علاوه بر این ماده تاریخ که دلالت دارد بر اینکه این زمین در موقع فرار خواجه همراه او بوده است و مدتی در گرگان و مارندران میزبانی شده است قطعه ذیل است که در زمان حیات خواجه ساخته و از ایشان محض خاطر او وطن و خانواده خود را گذارده است و این بفرات و سفر داده است بر خواجه منت میگذارد.

ای باد صبحدم گزندی کن ز روی لطف

بهر من شکسته محزون و من ممتحن

سوی جناب آصف نائی علاء دین

کز راه رتبه اوست مایمان آیین زمن

کای مفتی شرایع احسان روا بود

کاین زمین که بهر تو بیرید از وطن

کشتی بخشک راند و خدام آن جناب

غرق بحر جود تو یکسر زمره و زن

چیز دیگر که مورد سفر کردن این زمین است اشنائی او با گرگان

بود زیرا که در ایام حیات پدر دیدم که بان ناحیه رفتند و قصیده بهادر

خود نوشته است و مهتر از همه شهرت طغایتمور خان است که داعیه ایلخانی

شدن داشت و سلطنت ایران را مال خود میدانست امرای بزرگ از قبیل امیر

شمس علی بن حسین فوشچی والی خراسان و امیر ارغوشاه بن امیر نوروز

بیک و امیر عبدالله بن مولای قهستانی در گرگان جمع شده بودند و قسمت

شمال شرقی ایران پس از فوت ابوسعید و طنبیان طایفه تور خان شورش داشت خراسانیان در پی تسخیر عراق به یکنه یگر پیشی میگرفتند و بدربار مگرگان وارد میشدند و عده های بی انتهائی هم صکه اولین نقه رایج این نوع اقدامات و جهالتگری هاست در جریان بود و مردم را مجذوب میساخت خبر اختلاف امرای عراق و دعوتهائی هم که از طایفه تور میشد مجذوب میساخت خبر اختلاف امرای عراق و دعوتهائی هم که از طایفه تور میشد متقاعد میکرد که طایفه تور را باطلانی عصر و جانشین هلاکو خان است

این اخبار و غایان افکار شاعری مثل این یمن را که در این سن همیشه در جستجوی دسمت مال بخشی بود تحریک میکرد چنانکه در این معنی گوید

در قصه شنیدیم که این پیش بزرگی	یک بدره زر داد بیک بیت فلانی
ما هم ز طمع پیش بزرگان زمانه	بستیم میانی و گشادیم زبانی
ردیم بسی رنج و نشد حاصل از آنکار	جز خوردن خونی و بجز کندن چانی
کز تربیت اینست بد کاهل سخن را	دل نافته گردد چو تنور از پی نانی
عنا و کرم هر دو یگی اند کز ایشان	بجز نام نیابند بتحقیق نشانی
ای اهل هنر قصه همین است که گفتم	همان تا نفر و شید یقینی بگفتی

از طرفی هم سرداران در اول کار که خدایان راغب بودند که البته در مقابل درخش افسر ایلخانی جدید نور و فروغی پیدا شدند و این یمن هم در میان این دو شخص یعنی عبدالرزاق و طایفه تور خان هیچ تردید نمیکرد که زود تر خود را با ایلخانی جدید رساند معرف او هم خواجه علاءالدین ولینعت قدیمی او خوانده بود که امروز فعال ما و شاء و طرف مشورت عموم امراء و شخص سلطان است . پس بامید « تربیت » و صلات طایفه تور خان با اتفاق خواجه ترك وطن کرد و شرح مداحی او را از طایفه تور خان در ضمن شرح سلطنت طایفه تور خان خواهیم نگاشت

خلاصه خواجه علاءالدین فرار کرد و عبدالرزاق غالباً غایب مراجعت کرد اول کارش که کرد از کرد راه بدر و مد تاختن برد و اموال و خزاین خواجه را که نتوانسته بود همراه برد تصرف کرد و بر لشکریان خود بخش نمود و از این غلبه و غنیمت چنان قوی شد صکه توانست بشهر سبزوار وارد شود و ا ثبار را تحبث تصرف در آورد

پس عبدالرزاق جلال الدین فضل الله از اهالی قریه باشتین بیهق (سبزوار)

بود پنج پسر داشت از اینقرار: امین الدین — عبد الرزاق — وجیه الدین مسعود نصرالله — شمس الدین.

امین الدین در خدمت سلطان ابو سعید خان بود و عبد الرزاق نیز بنا بر شهرت بهلوانی و نمایشانی که داد در خدمت سلطان تقرب یافت وجیه الدین مسعود بعد از عبد الرزاق حکومت یافه نصرالله گویا همان کسی است که شیخ حسن جویری را بقتل رسانید و شمس الدین چند ماهی نیابت سلطنت سر بدان را عهده دار بود. ذکر نسب این طایفه چند ان مفید نیست زیرا مورخین بر حسب عادت هر قومی را که بشاهی میرسند بیک نژاد قدیم و بزرگوار و انتساب میدهند در مورد اینها نیز قائل شده اند که از طرف مادر بحضرت حسین ابن علی م و از طرف پدر به یحیی ابن خالد برمکی میرسیده اند.

ذکر بهلوانی عبد الرزاق در تواریخ مسطور است و عیاشی و بی باکی و متلفی او بقدری زیاد و مشهور بود که سلطان ابوسعید هم اطلاع حاصل کرده و برای آنکه وجهی باو برساند او را بجمع آوری ۱۲۰۰۰۰ دینار مالیات کرمان مامور کرد که صد هزار دینار بخزانه برساند و بیست هزار دینار خود استفاده کرده به تقضای عیاشی خودش عمل نماید تهود و سخاوت دو عامل قوی بودند که همیشه کار عبد الرزاق را پیش میردند.

در موقع تصرف سبزوار نیز کار او را پیش انداخت و خلق بسیاری در اطراف او جمع کرد و این نکته در تاریخ سر بداران و علت ترقی و قدرت آنها و طرز مخصوص حکمرانی آن خانواده بسیار گران بقاء است. مؤسس سلطنت سر بداران یکی از آن اشخاص نیرومندی است که مثل سنگ پیمان عمارت شالوده سلطنتی شده و تمام خشت و گل آن عمارت تازه را بر خود تحمل میکند. قصه بازوان توانا و دسب گشاده عبد الرزاق خیلی اهمیت دارد زیرا که میفهماند در آن زمان چه لازم بوده است برای تشکیل امارت و توسعه سلطنت چرا با وجود اتفاق تمام امرای خراسان و عراق و بودن دشمن های بزرگ حلقه نمود خان نتوانست ایلخانی بشود ؟ زیرا که بازوی توانا و قلب دلباز داشت و روزی که اسراجم شده و جان خود را میخواستند در راه پیشرفت او قدا کنند و در مقابل دشمنش صف کشیدند پیش از شروع جنگ خود سلطان فرار کرد و لشکر را ضعیف و گرفتار خصم نمود.

چرا خواجه علاء الدین با آن عقل و ثروت در برابر مشتکی رعیت عاصی که در دهی گرد آمده بودند نتوانست مقاومت کند

زیرا که خواجه حبیب و مال دوست بود و در اطراف خود سواران مسلح نداشت و بواسطه نداشتن و طبع سخت گیر او تمام گدخدایان اطراف و رؤسای حوالی از او رنجیده بودند و اشخاصی هم که در اطراف بودند طبعاً رضایتی نداشتند و الا هزار مرد مسلح که بقول دولتشاه فردای همان روز بر سر سرداران آمد شکست نمی خوردند و متفرق نمی شدند.

چو دارند گنج از سپاهی در رخ دروغ آیدش دست بردن به تیغ معلوم است کسی که در ایام عزت و سلامت اینقدر مستحفظ برای خود نگاه نمیدارد و اینقدر بمردم میدهد که در وقت تنگی او را کمک کنند بهمین خواری خواهد افتاد . مردم از خواجه توقع بخشش یا لا اقل سهل انگاری و مساعدت در وصول مالیات داشتند و برای خاطر خدا و ثواب اخروی کمر بندمت او نمی بستند چنانکه این چنین گوید :

مرا از خواجه نفهم امروز باید و گرنه روشن است اهل خرد را که فردا چون بمشتر جمع کردند بن حاجت بود چون خواجه صدرای باید دانست که در اطراف خواجه علاءالدین چقدر اشخاص نا راضی بوده اند که مثل این عین رنجش داشتند ولی نه آزادی و نه زبان و نه گستاخی او را نه داشتند تا بتوانند احساسات خود را بیورانند و بتوانند بگویند :

بجودالله ندارم مال و جاهی که بستانی بدیگر کس سپاری چو من به بی نوائی دل نهادم چرا باید تحمل کرد خواری تیغ های عم رضایت در خراب بود تا وقتی که فریاد شجاعانه عبدالرزاق آنها را امر به بیرون آمدن کرد و یکباره از هر طرف جمعی دل خون و انتقام جو در قریه باغین جمع شدند و در روز اول ۷۰۰ مرد جنگی باتفاق عبدالرزاق بهریومد درآمده و آن شهرستان مشهور عالی را که بهیچ حس انتقام و حسد آنها بود غارت کردند این عین در دیدن این قصر خراب و غارت شده قطعه ذیل را ساخته است :

زیبوفانی کیتی اگر کنی آگاه بقصر خواجه بگه کن که اندر وید است در این راه و در این صله و در این ایوان بسی نشست امیر و امیر از او برخاست و خزینه خود را که دینار دینار گرد آورده بود تصرف نمود . عبدالرزاق آن خزانه عظیم را در میان لشکریان خود قسمت کرد و با همین بخشش بنای سلطنت بخمساله سر بدانان را مستحکم ساخت طاقاقه و بازوی نیرو مند و قلب قوی نداشت و

خواجه علاءالدین دست گشاده و طبع سخی آن ایلخانی نشد و این از نعمت آسایش و توقف در وطن خود بی نصیب ماند اما عبدالرزاق بامشقی قوی و خالی طلوع کرد و از پیش برد او اسطو قرن هشتم هجری زمان مخصوص همین قسم سلاطین بود که از یک پستی به بلندی بجزایر قوی صعود میکردند.

چنانکه ذکر شد عبدالرزاق بکرمان رفت و آن مال را از رعایا استخلاص و استخراج کرد و تمام یک صد و بیست هزار دینار را بشاهد و شراب صرف نمود و قتی از خواب مستی بیدار شد یک دینار از آن همه زر موجود نبود پس مضطربانه کرمان را ترک کرد و به سبزوار آمد که املاک موردنی خود را فروخته و عوض وجه دیوانی ببرد نزد در راه خار فوت سلطان را شنیده و پنهانی قریه پاشین آمده پایاران و اقوام خود قصه را بیان گذاشت و گفت: « دنیا بهم برآمده است در چنین حالی عار و تنگ روستا بجزا باید گشید » (۱)

و مقصودش تحمل نکردن اجحافات خواهر زاده علاءالدین بود که مقارن همین اوقات برای جمع مالیات آمده و بهوزات دست درازی میکرد. این چله را که اعلان جنگ سریداران بنابر ایهای سابق خودشان است مورخن همچنین عبارت نوشته اند و از آن چله شعر خود این یمن است که اگر چه در موضوع دیگر میکوید ولی بهتر از همه مناسب این مقام است:

صکار اهل صلاح یافت کساد روز کار حسود او باش است  
عبد الرزاق او باش را منفق ساخت و جمعیتی در اطراف خود گرد آورد و بافقور عزیت سبزوار برد و آن شهر را فتح نمود

در این وقت اقبال عبد الرزاق تکمیل یافت و علاوه بر تصرف املاک و خزاین خواجه و شهر سبزوار گنجی باد آورد و چنگش افتاد

در مدت وزارت و تسلط خواجه علاءالدین امرای خراسان هر یک به نوعی باو تقرب می جستند و بستگی باو را خواستار بودند از جمله امیر عبدالله مولای قهرستانی که بر جنوب خراسان حکمرانی داشت دختر خواجه را خواستگاری کرده و چهل شتر قماش و زر و ابریشم از ترشیز بفرموده میفرستاد که دختر را ببرد اتفاقاً ورود کازوان بخاک بوق مصادف شد با طغیان سرمداران عبد الرزاق اطلاع یافته محمد آشور را ترستاد که در سرحد بیابان کازوان رسیده و اموال را تصاحب نمود پس از ضبط این مال

عبدالرزاق هوس کرد که دختر علاءالدین را نیز که در شهر سبزوار است صاحب شود و بجای عبدالله قهستانی خود باین وصلت موفق گردد. دولتشاه گوید که این زن «جانتون» خواجه عبدالحق ابن خواجه علاءالدین هندوی فریومدی بود. پس عروس علاءالدین بوده است نه دختر او و جوابی که دختر داده است دلیل اینست که شوهرش بتازگی وفات کرده است. «من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم». در هر حال خواهر دختر و خواهر عروس علاءالدین عبدالرزاق در تصاحب او ابرام و وقاحت بسیار کرد و گفت: «اگر بخوبی بشود متحکم این کار خواهیم کرد». خلاصه خواتون ده روز مهلت خواست شبی از سبزوار فرار کرد و عزیمت نیشابور نمود. عبدالرزاق خبر شده برادر خود مسعود را از عقب او فرستاد که در رباط سیگلندر فراریان را در پانت ولی در مقابل تضرع و زاری خاتون از برگرداندن آنها صرف نظر نموده سبزوار مراجعت نمود.

عبدالرزاق با حرص تمام انتظار می کشید چون مسعود با و گفت براریان نرسیدم زبان بدشنام کشود و بقدری سختی کرد که مسعود شمشیر بر روی او کشید عبدالرزاق خود را از دریاچه زیر انداخت و پایش شکست مسعود نیز خود را بر روی او انداخته بقتلش رسانید.

بزرگان و اهل این کار را پسندیده و امیر مسعود را بیادشاهی برداشتند در مدت حکومت عبدالرزاق که یک سال و دو ماه بود جوین و اسفرائین و جاجرم و بیار و خجند بتصرف سرداران درآمد.

## فصل سوم در کمرگان

در مدت سلطنت عبدالرزاق، ابن یمن در فریومند بوده است و چنانکه قبلاً شرح داده شد با شقاق خواجه علاءالدین بزرگان رفته بود این سال مقارن طلوع طغایتمور خان است و توجه شعرا برادر او جلب گشته است علاوه طبع خشن و خوی زشت عبدالرزاق چندان مساعد نبود که بشعر میل کند و مدت سلطنت کوتاه خود را بظلمت و فسق و تجارت ظالمانه مصروف داشته.

پس حالات ابن یمن را در این مدت و سه سال بعد باید در ضمن شرح حال طغایتمور خان تفحص کرد.

بعد از قتل عبدالرزاق و جیه الدین مسعود برادر او حکومت یافت.



این شخص بواسطه شجاعت و تدبیری که داشت در مدت حکومت عبدالرزاق  
محبوبیتی یافته و سر بداران او را احترام میکردند و غالب موقوفات های  
عبدالرزاق از اثر شمشیر مسعود بوده است .  
تند خوئی و شهرت زانی و نهور عبدالرزاق باعث شده بود که  
اجلاق برادرش بدرستی جاوه گردد و محبوبیتش کمال یابد مسعود بزرگ ترین  
پادشاهان سلسله کوچک سر بدار محسوب می شود و در حقیقت غالب پادشاهان بعد  
از او ملازم و پیرو شده او بوده اند می توان گفت امیر و جیه الدین مسعود  
بانی مملکت سر بداران راست و عقل و شجاعت مدبرانه او طوریکه او را جاوه  
میدهند که تمام ملوک سر بدار تحت الشعاع او قرار می گیرند پس از اینکه  
عبد الرزاق را در نتیجه آن خیال فاسد بتسل و ستاد اعتقاد عامه در حق او بیشتر  
گشت در شهور سنه ۷۳۸ بمملکت رسید و برای استعجاب کام بنای سلطنتش نوزاد  
سر بدار تدبیر های صائب بکار برد

از جمله کار های اول او غارت یکی از اقوام خود بود که سلاح  
اموال بسیار داشت دیگر تصیف گله و رده خواجه علاء الدین که در سلطان میدان  
چرا مشغول بودند هر چند این اقدام را بعضی از مورخین بعد الرزاق نسبت  
داده اند خلاصه پس از تهیه اسب و سلاح مسعود نظری به مسایکن افکند میدانست  
که اگر چپشی بکند او را باین حالت نخواهند گذاشت اوضاع ایران بسیار مناسب  
این جنبش بود پس از مرگ سلطان ابو سعید خان هر يك از اصراء طفلی  
را از خانواده چنگیز سلطان نام کرده بودند و با یکدیگر نزاع داشتند پس  
از نظر اجالی که در فصل دوم بر اوضاع ایران انداختیم لازم است که  
وضع ولایات ایران را در سالهای [ ۷۳۸ — ۷۴۰ ] که ایام  
طلوع مسعود سر بدار است اجمالاً ملاحظه کنیم در این سالها ، شاهزاده ساقی  
يك و چوپایه ذرار آن — امیر حاجی طغای در دیار بکر امیر ارتیا در بعضی  
از ممالك روم — جلدیری در بیت النهرین — ملک اشرف بن تیمور تاش  
قسمت دیگر از ممالك روم — پسران امیر اکوئچ در کردستان و خوزستان  
— اولاد امیر محمود شاه در فارس — سید جلال الدین میر میران د  
عماد الدین لبنانی در اصفهان — امیر مبارز الدین محمد مظفر در  
یزد — ملک قطب الدین غوری در کرمان و طغایه مورخان در کرکان و  
مازندران سلطنت داشتند .

لیکن برای مسعود سربدار توجه بحال خراسان بیشتر اهمیت داشت  
اوضاع این قسمت هم چنانکه سابقا ذکر شد درست مناسب و مطابق خیالات  
جهانگیرانه مسعود بود : ملک معزالدين صیكرت در هر اوقات حكومت داشت و  
امير ارغونشاه جانی قربانی بن امير نوروز در نیشابور و طوس و امير  
عبدالله بن مولای قهستانی در قهستان حكومت داشتند.

پس از وفات ایلخانی امراء خراسان از اطاعت امير شينعلی بن  
حسین قوشچی والی خراسان سرباز زدند و در اطراف طغایتمور خان جمع  
شدند و نیز در گرگان و مازندران استقلال یافته داعیه ایلخانی شدن داشت  
شیخ علی نیز چون چنین دید با طغایتمور سازش کرد و با او در حله عراق  
همراهی نمود لیکن عاقبت طغایتمور او را بدشمنانش تسلیم کرد که در عید اضحی  
۷۳۷ ارغونشاه او را بقتل رسانید.

در اوایل سالی که مسعود در سبزوار حکمرمائی یافت حال خراسان از  
اینکه اربود که گفته شد یعنی ارغونشاه جوانی قربانی و طغایتمور خان قوما فرمای  
کل خراسان بشمار میرفتند اولی در نیشابور و طوس و نسا و خاوران و قوچان  
( خپوشان ) و دومی در گرگان و قسمت شرقی مازندران و شمالی قومیس  
اماطایتمورخان که در خارج خراسان مقر سلطنت داشت عجبآنا برای مسعود  
چندان وحشت انگیز نبود مهمترین دشمنش ارغونشاه بود که در مهمترین و پر  
جمعیت ترین شهرهای خراسان یعنی نیشابور نشسته و با چشمی متجسس احوال  
سربداران را مراقب بود پس در روزهای اول ناگهان روی به نیشابور نمود  
ارغونشاه کار ایشان را آسان شمرد و با چهار هزار مرد باستقبال او شتافت  
و چنان هزیمت یافت که در نیشابور هم نتوانست بماند راه طوس پیش گرفت و  
در آنجا ساکن شد و شهر پر ثروت نیشابور در تصرف امير مسعود افتاد.

این فتحی بود که بگاره سربداران را فرمانفرمای قسمت مرکزی  
خراسان و صاحب اختیار راه های عمده کرد که در قرن هشتم هجری ماوراءالنهر  
را به ری و سلطانیه و بغداد مربوط میساختند نیشابور مرکزی بود برای این راه  
های مختلف که منزله شریان مملکت خراسان بشمار میرفتند تمام خطوط آن زمان  
از این مرکز مهم عبور میکرد ( ۱ ) راهی که از ری و قومیس گذشته  
بخسرو جرد و سبزوار آمده و به نیشابور منتهی میشد ( ۲ ) راهی که باز  
از قومیس گذشته تا شهر جاجرم بالا رفته و از آزاد وار و قصبه خدا شاه دیور

کرده از نزدیک فریومد گذشته به نیشابور میرسد (۲) خطی که از ایورد و ناساوه آمده از مغرب  
طوس گذشته و به نیشابور می‌رسد (۳) طریقی که از قاین و گراناباد قون برشیز رسیده  
و از آنجا بطرف شمال آمده در نیشابور راه‌های دیگر را حقیقتاً (۴) راه مهم شرقی که از  
نیشابور شروع شده در ده باد قرب نیشابور بدو شعبه تقسیم می‌گشت  
یکی به مشهد و طوس و سرخس و مر و میرفت و دیگری از فرهاد جرد و  
ونورج و قوشج عبور نموده وارد شهر معمور هرات می‌گشت . تقاطع  
این خطوط مهمه تجارت و مسافرت که مخصوص تمام خراسان و افغانستان و  
ترکستان را به نیشابور مبادت و این شهر را یکی از چهار شهر  
بزرگ خراسان نموده بود . و در اندک زمانی پس از خرابی هجوم  
مغول آبا دانی . یق را دارا شده بود امیر وجیه الدین مسعود با تصرف  
این شهر توان و قدرتی یافت و چون می‌دانست که از ارغون شاه و طغایتمور  
خان و سایر امرا باستانی او را در این شهر نخواهند گذاشت با مردم طریق  
مهربانی برد و هر هیچ کس دیناری وارد ساخت چنانکه بزودی اهل نیشابور فاتح  
جدید خود را بیش از حکمران سابق دوست داشتند

پیش بینی مسعود بزودی صدق یافت ارغونشاه در اواسط سال ۷۳۹  
هفتاد هزار مرد جنگی بنا بر قول دولتشاه جمع آورده به نیشابور حمله کرد ولی  
از مسعود شکست خورده و از تصرف نیشابور بطور قطع صرف  
نظار نمود .

برای اینکه این زمین را در سه تریخ در زمین لازم است شرح حال  
مسعود را قطع کرد و احوال طغایتمور خان را در اینجا ذکر نمایم زیرا  
که این زمین چنانکه گفته شد این ایام در گرگان و خدمت طغایتمور خان  
توقف داشت

طغایتمور از بنی اعرام چنگیز خان است و مورخین سلسله اجداد او  
را تا هشت نسل شمرده اند پدر او بابا بهادر در زمان سلطان محمد خدا بنده  
باده هزار سوار از اقوام خود بایران آمد و بعد از آنکه بحکم سلطان کشته  
شد طایفه او هر نواحی گرگان پورت گرفتند

بعد از وفات سلطان ابو سعید خان امرای خراسان طغایتمور را  
بگرفتن عراق و ایلخانی شدن تعریک کردند و بهراق راندند و موسی خان را  
که داعیه سلطنت داشت در همدان مجبور به پناهی خود نموده در ۱۵ ذیحجه

سال ۷۳۸ در مراغه با شیخ حسن مقابل شدند و قبل از شروع طغایتمور  
خاٹ فرار کرد و لشکرش مقتول و منهدم شدند

در رجب ۷۳۹ بار دیگر طغایتمور با همراهی علاء الدین بساوه  
آمدند ولی خواجه در جم مسالوات بقدری سخت گیری کرد که عموم رنجیدند  
و شیخ حسن بزرگ هم که طغایتمور را دعوت کرده و کمر بخدمتش بسته  
بود دلسرد شد در اینوقت شیخ حسن چوبانی دشمن طغایتمور حمله اندیشید  
که میان شیخ حسن بزرگ و طغایتمور تفرقه افتاد و طغایتمور مجبور مراجعت گشت  
شرح این حمله مفصلاً در تاریخ ایران مسطور است

بعد از این دو شکست شیخ علی کادو برادر طغایتمور ب عراق حمله  
کرد و او نیز در او آخر سنه ۷۴۱ در اهر شکست یافت و از  
طغایتمور مراجعت نمود این یمین در موقع مراجعت شیخعلی بگرگان تبریک مقدم  
گفته است

فر خنده باد مقدم شاه جهان پاد  
خورشید ملک شیخ علی سایه اله  
و نیز در مدح شیخ علی است گوید  
حارس و حامی اقلیم هنر شیخ علی است  
که زبیداری او چشم فتن در خواب است

شیخ علی فوق الذکر برای بدست آوردن افتخارات خود با مسعود سربدارچنک  
کرد و در کارآب گرگان خودش کشته سپاهش مهزوم و امیر عبدالله قهستانی که  
بکمک او آمده بود ازاری گشتاو چند روز بعد در قهستان برود زندگانی گفت  
امیر محمد در بزرگ او به شیخ حسن جویری پناهنده شد و در زمره مریدان  
او جای گرفت از این وقت حوزه سلطنت مسعود در گورگان تا رود مشهد  
توسعه داشت و نفوذ او در قهستان بیش رفته و تأدایه اوقات ملوک هرات  
میرسید و طغای تیمور خان

پس از آن شکست فاجش از خراسان صرف نظر کرده و بنام خانی التما  
نموده در گورگان توقف داشت

این یمین در تمام این اوقات ملازمت خواجه علاء الدین و طغای تیمورخان  
را ترك نکرده بود و روزگار خود را در گرگان میگذراند قصاید بسیاری  
مدح طغای تیمور خان دارد چنانکه صاحب مجمع الفصحاء در

در شرح حال کوتاهی که از او نوشته او را منحصر ا مداح طغای تیمور  
خان خوانده است

باید دانست که این مداحی بدو قسمه تقسیم میشود یکی آن قسمتی که  
در اوایل سلطنت او کرده است و یکی آنچه در او آخر روزگار او گفته  
است . قسمت اول از سال ۷۳۷ یعنی جلوس طغای تیمور خان شروع شده  
و سال ۷۴۲ که سال وفات خواجہ علاء الدین محمود است خاتمه می یابد و  
قسمت دوم در سال ۷۵۴ که سال آخر عمر طغای تیمور است اما اولین مداحی  
که از طغای تیمور خان میکنند :

شاه جهان طغای تیمور خان که فر اوست  
در حیات د ن ا ت د و ر ف ل ک دستگیر ملک  
یک چند بی او ملک جهان بود با نفر  
منت خدای را که نشاندی نفر ملک

این قصیده را میتوان اولین قصیده مدح طغای تیمور خان فرض کرد دیگر  
قصیده ذیل است که اشاره بر ورود خود کرده و تغزل را چنین  
تمام میکند

تا کی جفا کنی مگر آگه نشی که من  
مستم گمینه بندۀ سلطان کامیاب  
دارای دین طغای تیمور خان که روز رزم  
میسازد از رقاب عدد تیغ او قراب  
فرین بیشتر که دست سعادت نکرده بود  
چون سرمه در دو دیده من خاک آنجناب  
بودم امید واثق وطن صادق آنکه باز  
دولت رساندم بجناب هنر ماب

از قصیده فوق معلوم میشود که شاعر نازه بخندمت آمده است و  
اشتیاق او را که سابقا اشاره کردیم کاملاً تصدیق می نماید  
و این قصیده که معلوم است پس از مراجعت طغای تیمور خان از سفر

عراق سروده شده است

ایدل بیار مژده که شاه جهان رسیده  
فرما ده ملوک زمین و زمان رسیده

شاه جهان طغای تمور خان که ملک را  
چون او رسید بر تن آزرده جان رسید  
چون عز پای بوس شهنشاه یافت تخت  
بایش بقدر بر سر هفت آسمان رسید  
بودیم در کثاکش احداث روزگار  
شاه آمد و بشارت امن و امان رسید  
و این قصیده در وصف یکی از جنگهای سلطان که شاید در عراق  
رخ داده باشد میسر آید

شاه جهان چو بسای فرایش صفت نهاد  
دشمن بر ای تیر وی از جان هدف نهاد  
دارای دین طغای تمور خان که بر دلی  
ایزد بر وز کین و تم لا تغف نهاد  
بر جان بنده این لعین گر چه مدتی  
ایام درد فرقت و داغ اسف نهاد  
اما سیاس حق که قضا یاز بر سرش  
افسر ز خاک پای تو بهر شرف نهاد  
و اگر تصور کنیم که این جنگ همان جنگ مراغه است که شاه بدون  
شروع فرار کرد « و تا بسطام عثمان باز نکشید » خباثی مدح این عین حقیقت  
خواهد داشت . از این قصاید معلوم میشود که طغایتمور خان در سفرهای  
عراق یا لا اقل در سفر اول این عین را در گرگان گذاشته است که اشتهار  
مراجعت او را بکشد و شاید در خلال این احوال این عین بفریاد آمده و  
با اقوام و گسان خود تجدید ملاقات نموده باشد

قصاید او در مدح طغایتمور خان بسیار است که از قید آنها در اینجا  
ناید . بدست نمی آید فقط فایده که در مطالعه آنها هست کشف این حقیقت است  
که طغایتمور خان باین عین چندان علاقه نکرده و بقدری که شاعر امیدوار  
بوده باو صلوات داده است و این را بر دو چیز میثراں حمل کرد یکی آنکه این عین مستقیماً  
مدح دربار طغایتمور خان نبوده است بلکه توسط خواجه علاء الدین معتمد شرف  
حضور می یافته است و تفرقی و تنزل او بارتبه و مقام علاء الدین معتمد  
مربوط بوده است و طغای تمور خان بشاعری که مدح و پرورده نعمت دیگران

چندان نظر خوشی نداشته است دیگر آنکه طغانشور خان شخصا باسواد و شعر دوست نبوده است ترکی کردن و بی اطلاع و خسیس بوده است و دولت شاه سمرقندی گوید .

« خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخرازد و همواره مولانا رکن الدین ( صاین ) هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت گفت گریه خان را چیزی آموختن سهل تر است که من اورا یعنی مرده به از این زنده » [۱]

معلوم است همچو شخصی باعنافت ایشمار آشناییست و قدر این یمن را نمیداند چنانکه در یکی از قصاید خطاب باو کرده گوید

شاهها کعبه بنده مبدون جناب تو  
 کز کائنات حضرت عالیت را گزید  
 شیرین نکرده از غسل روزگار کام  
 تا کی زمانه مشج صفت خواهدش گزید  
 وقت است اگر بر این دل رنجور ناتوان  
 خواهد نسیم کلشن انصاف تو وزید

این رنجشها و انتظار بسیار مصادف شد با مرگ خواجه علاء الدین که همیشه او را در کنف حمایت خود میداشت و پس از او وفلاکت و بدبختی دچار شد و بخیال وطن افتاد

بجزت از چه سبهرام بر آن صفت دارد  
 که سوي حضرت شاهم همیشه راه بود  
 ز دل برون نکشم همچنان هوای وطن  
 در این حدیث کسی را چه اشتباه بود  
 که شیر بیشه خود دوست تر از آن دارد  
 که در ملازمت پادشخت شاه بود

کار بی مرتبتی شاه بتاهی درجه رسیده بود و قدر او بنهایت چنانکه اسبی هم که داشت در گرگان فروخت و از شاه اسبی طلب کرد که باو داد ولی لوازم آنرا باو نپسرد و معاش خود او را مهیا نساخت این چیزی است که از قطعه ذیل بر می آید :

شهریار جهان طغای تهور  
 بنده را بود بسته بر آخور  
 ای چو حاتم بکرمت شده فاش  
 لاشه اسبی مناسب او باش  
 چند روز است تافروخته ام  
 وجهی مختصر چه برد از د  
 کرده وجه مداش خود ز بهاش  
 خاصه در دست زندگی فاش  
 شاه از آن پس به بنده اسبی داد  
 چست و رهوار و چابک و چاش  
 خسروا چون پای اسب بماند  
 ز رنجه از دنا نه خشخاش  
 مرکب شهریار هم نتوان  
 بهن خرجی خود فروخت بازش  
 گویا موثر نیافتاد که قطعه ذیل را ساخت

چه طالعی است مرا یارب ایدل فاش  
 که با تومی نسکند روزگار جز برخاش  
 مرا چنین بر آمد سکه نقد مدت مهر  
 تمام صرف کنم در بهای و چه معاش  
 کجا ست حضرت شاه جهان طغای تهور  
 که یا بد این یغین ساعثی مگر تانها هی  
 کند شکایت ایام یک یک مهر و ض  
 بر آستانه آن زر فشان گوهر پاش

اما هیچ يك از اینها تاثیر نکرد و شاه با اهل هنر چندان گرم نبود  
 مردم دون و بد اصل را تربیت نمودی و با بزرگ زان دگان مخالف بودی  
 و دونان را سیور غلات از مال تمنا میخواست و آنگاه بر از او نفوذ گشتند (۱)  
 علت دیگر هم در ای مر حتمی طغای تهور نسبت به این یغین بود  
 است چنانکه گفتیم این یغین مداح مخصوص علاءالدین بود و طبیعا در مراجعت  
 از سفر عراق و در مواقع دیگر قصایدی در مدح او ساخته است از این قبیل  
 بناز گفت که دستور دین ینا مه رسید  
 مستقر شرف با هزار جا و جلال  
 سیقر مهر و فتوت محیط سرگر جود  
 علاء دولت و دین خسرو ستوده خصال  
 محمد ابن محمد که در فنون هنر  
 کمال یافت کرد و دور باد عین کمال



این قبیل ایشاد را بگوشت طغای تور خان مین ساندیدند و او را از این یمن  
میرنجا نیدند مخصوصا پس از مراجعت از عراق طغای تور شکست خود را از  
خوشنهای علاء الدین میدانست که در جمع مالیات و قطع و ظایف عراقیان  
را رنجانیده بود بدلاوه از درجه اقتدار نفوذ او هراس داشت و قلباً از او  
بدش میامد گو یا پر زبان را نده بود که این یمن اگر شاعر ماست چرا باید  
دیگران را مدح کند و این یمن قطعه ذیل را در تبرئه خود ساخته  
بلو فرستاد .

همانا که شاهنشاهی نظیر	کز و تازه شد رسم تاج و سریر
تور خان شهینشاه جمشید فر	که هم تاج بخش است و هم تخت گیر
گر اخلاص من بنده یاد آورد	پیخت جوان دانه و رای پس
که این یمن بر کل مدح کس	چرا و گز زند باین آسا صغیر
اگر چه بظاهر بود نام غیر	ولیکن مرا داور بود در ضمیر

این عذر شاه عراقه پسندیده واقع شد یا نشد معلوم نیست فقط  
چیزی که هست پس از مرگ خواجہ علاء الدین این یمن خود را در  
کرگان خیلی تنها دید و هر قدر روزگار را منجید منفعتی در غربت یافت قطعه  
ذیل نشانه هوای وطن است که بر سرش افتاده بود

غریب اگر چه وزیر شه جهان باشد  
همیشه میل دلش سوی خانمان باشد  
اگر چه شاهد شاهان بود نشیمن باز  
ولی بکام دل باز آشیان باشد

مخصوصا آشیان او پس از این مدت غیبت يك رنگ تازه در نظارش  
نمایش میداد علاوه بر دلی سردی از اقامت گرگان و میل مراجعت بوطن که  
چند سال امت از آن دور افتاده است

علت دیگر هم هست که بیشتر قابل توجه میباشد و آن ترقی حکومت  
سربداران است و انحطاط دولت طغای تور خان و امیر وجیه الدین مسعود سربدار  
بتان مملکت خود را مستحکم ساخته و پس از شکست دادن شیخعلی کاون  
اقتدار فوق العاده یافته بود چنانکه ملوک اطراف حتی ملوک کرت هرات از  
او هراسناک بودند در ایوقت این یمن خود را در همان حالتی دید که چهار  
سال قبل هنگام طلوع عبدالرزاق سربدار و جاسوس طغای تور شان یافته بود

مدتی دو طرف را سنجید که فایده در کجاست این بار هم تردید نکرد که  
منفعت در سبزوادر و مداحی سلطان سر بهدار است طغانشور خان شکست خورده  
و بنام خانی اکتفا کرده بود و از شعرا هم دستگیری نمیگرد اما مسعود در  
آبادی اطراف ولایت سعی مینمود و مدت سه ساله سلطنت او مردم را بقای  
قدرت سر بهداران امیدوار ساخته و از اطراف بطرف او میل کرده و  
بار تکیه میکردند.

اگر این زمین تردیدی داشت شکست شیخ علی کانون که ذکر شد  
او را کمالاً مصمم کرد پس از سرکشان سبزوادر آمد و در تعزیت همین قلیه  
قصیده ذیل را تقدیم مسعود نمود

رساید خسرو عادل ز طالع مسعود  
به منتهای سراد و بنایست مقصود  
سر ملوک زمان شهر یار روی زمین  
خدا یکنان سلاطین و جیه دین مسعود  
جهان پناه امیرا توئی که طره فتح  
بذیل در چم را یات تو شود معبود  
یکی است این ز همه فتحها که روز ازل  
شده است کوکبه کبریا یات را موعود  
سر عدوی تو شد پا حلال هیبت تو  
چه جای قوت عداست یا نبوت هود  
پیر و ر این زمین را و چاودانه بمان  
که هست زنده ز گفتار شعری محمود

از این قصیده معلوم میشود که تازه وارد خدمت مسعود شده است  
و فتنی که دشمن مسعود گشته شده باشد غیر از جنک علی کانون نیست .  
این زمین در اینوقت مسعود را در ذروه قدرت و استیلا می دید  
زیرا که علاوه بر فتوحات فوق الذکر در داخله مملکت بیک تدبیری مثبت شده  
بود که از همان روزهای اول سلطنتش را تقویت کرده و تا این درجه از  
اقتدار رسانید

دو سال بود که قوه عظیمی در خراسان تهیه میشد که اسرای آن  
ایالت لازم بود یا آنرا دو هم شکنند یا با آن اتحاد نمایند تجربه معلوم کرده

بود که بقوای قهریه ممکن نیست آن را از میان برداشت حبس و تبعید و قتل در ارکان آن تزلزل نمائنداخت بلکه بر قوت و شدت آن میافزود زیرا که در جانی و اخلاقی او دوانند مذهب ملاحده رئیس عاقل و مدبر و بیروانی متعصب داشت این پیشوا شیخ حسن مافی بود اهل قریه جود از قزای بیق

شیخ حسن جویری مرید شیخ خلیفه بود که در مسجد سبزوار مردم را ارشاد میکرد و معتقدینی پیدا کرده طریقه عرفا و مصوفین را بطریقی خاص با شریعت مباحثت و میگوید « آنچه من میطلبم از این مذهب ها بالا تر است فقهاء سبزوار قتل او کمر بستند عاقبت در اوایل سال ۷۳۶ شیخ خلیفه کشته شد و حسن جویری جانشین او گشت و سفری بشهرهای مهم خراسان کرده مردم را دعوت نموده و بر ضد امرا معطی بر انگیزت چون زبانی گشاده و سخنی شیرین داشت مردم باو اعتقاد بستند و در شوال ۷۳۶ هجری رفت و در محرم سنه ۷۳۹ باز بخراسان آمده شهرهای خراسان و خوارزم را سیاحت کرد و درمنتهی قرار گرفت.

## (۱) (۱)

ارغونشاه از قدرت اوهراسان شده او را در قلعه طاق پاتاک از ولایت یازد مجبور ساخت  
امای خراسان که از ظلم ارغونشاه بچنان آمده بودند شیخ حسن را رهاننده خود میدانستند عاقبت مریدانش جمع شده و او را از قلعه نجات خلاص گردند و سبزوار آوردند این قوه هرچند در سبزوار مرکزیت داشت لیکن در تمام شهرهای خراسان اثر خود را میکرد و تمام ستمدیدگان دست امرا را بطرف خود می کشید.

مسعود سرदार چنانکه کتیم عاقل تر از آن بود که از این قوه حاضر

[ ۱ ] در جهانکشی جوینی اهالی قلعه یاق یا باغ دگر شده و یاق در ترکی بمعنی قلعه است .

(۲) قید کلاه یازد که ولایتی است در شرق خراسان برای آنست که قلعه نایق با قلعه طاق معروف گیان اشتباه نشود - در سیستان نیز قلعه است معروف طاق که بدست سلطان محمود غزنوی مغتوح گشت :

فرخی گوید

آنکه بر کند بیک حمله در کند طاق

آنکه بکشد بیک تیر در ارک ز رنک

که با ارغونشاه مقابله میکند استفاده ننماید و چون تجربه تلخ ارغونشاه باو ثابت کرده بود که جز مسالمت با این شیخ گری نذرانگردد خود را مرید فرقه شیخ حسن و نمود کرد و او را در اجرای مقاصد خود همراهی نمود این دو قوه مادی و روحانی دست بهم داده و یکبار دیگر کار مسعود بالا گرفت مخصوصا بواسطه سرگرمی امرای خراسان و طغای تور بختک عراق مسعود و شیخ حسن جویری بفرارغت بال در تکمیل قوای خود کوشیدند

شیخ حسن نیز هر چند جنبه درویشی داشت ولی در کارهای مملکتی مداخلات تام مینمود و مسعود را تقریبا تحت الشعاع قرار داده بود این عین در این حال وارد سبزوار شد و قصبه ذیل را پس از قصبه فوق الذکر تقدیم مسعود نمود ه

بگفتم رویت از می شد چنین رخشنده گفتا نی  
ز تاب آفتاب رای شاه کامیاب است این  
شه عادل جلالت ملک و دین مسعود شاه آنکس  
که دریای خرد گوید که با دستش سراسیمست این  
فلک قدرا به تیغ از تن چو برداری سر دشمن  
بصورت آب نیست آن ور سطحش چنانست این  
بیای ییلتن آسیت چنان عاجز فند حضرت  
که هر کس بیندش گوید غری اندر خلاست این  
جهاندار من این دولت که بوسیدم جناب تو  
به بیداری همی بینم ندانم یا بخواب است این  
فلک گوئی بهادر آنکه رنجانید یک چندم  
بدرگاه تو را هم دام چون جنت چنانست این

در این قصبه نیز اشاراتی بقتل شیخ علی کا و ن و شکست لشکر طغایه و خان است اما چون دید که غیر از قدرت مسعود یک قدرت دیگر هم هست که جز باتکای آن ترقی پیشرفت ممکن نیست قصبه ذیل را در مدح شیخ حسن که سلطان حقیقی مملکت بود ساخت و دور نیست که این زمین هم بطریقه او متمایل باشد زیرا که این زمین شیعه اثنی عشری بود و شیخ حسن جویری نیز مردم را به تشیع دعوت میکرد و سبب خصوصیت امرای خراسان باو از این راه بود که بانها گفته بود شیخ: «خلق را بذهب اهل تشیع

میخواند و سر خروج دارد «در هر حال این یمن خواه از روی اعتقاد  
خواه از سیاست خود را مجبور دید که بشیخ تقرب جوید و قصیده ذیل را  
تهنیت فتح و شکست دادن لشکر شیخ علی کاون ساخت :

واجب بود از راه نیا ز اهل زمین را  
در خواستین از حق بدعا شیخ حسن را  
یگر وزه مصافح ز پی نصرت کلکش  
صد ساله فزون طعمه نهاده ز غن را  
هنگام ملاقات دو صف از ثقب تپش  
بدرود کنند جان بداندش بدن را  
از ربه فرمانش هر آنکس که برون برد  
آماده نهاد از پی خود تیغ و کفن را  
ای مظهر انوار الهی دق بساکت  
نشناخته چون مردم یک فن همه فن را  
چون دست اجل کردن خصم تو همی بست  
از حیل و ریش بسزا یافت رسن را  
هست این یمن داعی چاه تو و باشد  
آگاهی از این واقف هر سر و علن را

این دو نفر شیخ حسن جزیری و امیر وجیه الدین مسعود قدرت روحانی و جسمانی  
خود را ایجاد داده و همه را اطاعت خود مجبور کرده بودند همه کس پیشرفت  
مسعود را از انفس قدسیه شیخ میدانست مسعود نیز از این اعتقاد مردم استفاده  
کرده و بنیان سلطنت خود را بر روی اساس روحانی مستحکم ساخته بود دو معنی  
همین اتحاد و مجذوب شدن مسعود و خلّاص کردن شیخ حسن را از بنده این  
بین قصیده ذیل زما ساخته است

با شاه بین چه مرجع است این که حق نمود  
دنایش داده بود کنون دین بر آن فرود  
دادش کلیم و ارز بیدای شک خلاص  
تو یقین ز وادی ایمین بدو نمود  
حالش بدان رسید که ناگه بگوش هوش  
تو بوا الی الله از لب گرو بیان شود

دولت گشاده مصحف تقدیر بر مهر خصال  
 در خط اول آیت اصلاح خصل بود  
 دانست شاه عهد کنه در کشت زار عمر  
 تخی که کشت حاصل آن بایدهش دروه  
 زو آتش محبت خاصان ملک فقر  
 در باطنش زبان و فی الحال همچو دود  
 بشناخت سوی آنکه بیدان معرفت  
 از جمله اولیا قصب السبق در بود  
 یعنی جناب حضرت شیخی که همیش  
 بر فرق فرقه از ره رفعت قدم بسود  
 شیخ از کرم بصیقل نور یقین خویش  
 ز نك شكوك از آینه رای شد زدرد  
 آنرا که سعی کرد در این صالح با صفا  
 جاوید خواهدش همه خلق جهان ستود  
 من بعد عقد که فتد در امور ملک  
 روشن شده است این عین را که زود زود  
 گردد بین همت این قطب اولیا  
 بگر گشاده چون ره صالح و صفا کشود  
 بیدار باد دولت اسلام تا ابد  
 باشد بلی که کفر بگبارگی غنود

از این قصیده عقیده مردم آن زمان را میتوان فهمید و علت ترقی  
 مسعود را دانست و دیگر اینکه در نوارین مشکوک است که آیا مسعود خود  
 بیازر رفته و شیخ را از قلعه طاق استخلاص بخشیده است یا درویش اسد ثونی  
 و هفتاد نفر از مریدان شیخ حسن و از این قصیده معلوم میشود که خود  
 مسعود رفته و شیخ را آورده است و قبلا توسط مصلحی قرار اتحاد داده  
 اند شاید آن مصلح همان درویش اسد ثونی باشد که تعصب او نسبت  
 به شیخ حسن معروف است و از ارغونشاه اجازه داشته است که بیدار محبوس  
 ناپل گردد.

## فصل چهارم در هرات

در اینوقت بزرگترین پادشاهان ملوک کثرت ملک میرالدین حسینی که  
چهل سال بر هرات و نواحی آن سلطنت کرد [۷۲۷ - ۷۷۱] در ذروه  
اقتدار بود طغای تیمور خان را بسلطنت نشاخت و با او دایمیه کرد و دختر  
او را در ملک از هراج کشید  
بعد از غلبه سربداران بر لشکر طغای تیمور خان و محسوس شدن نفوذ  
آنها در سرحد هر ایت ملک میرالدین حسین طغای تیمور خان را دعوت  
کرد که از یکطرف لشکر بیاورد و خود نیز از طرفی پیش رود و سربداران  
را مغلوب سازد. سربداران از این مکاتبه و تمهید مطامع شده قبل از این  
که میان دو پادشاه قراری و اتحادی بسته شود لشکری جمع کردند شیخ  
حسن جویری دو نفر نزد ملک هرات فرستاد که تو میمان ایستایی و الا در  
صدد خرابی مسلمانان بی نسی آمدی ملک در غیبت شد و فرستادگان را  
بقتل رسانید آتش جنگ مشتعل گشت لشکر سربداران که پنج هزار نفر بودند  
باسی هزار لشکر بان هراتی مقابل شدند.

تلاقی فریقین در دو فرسخی زاوه که ولایتی است در مدتی شاک  
خراسان و مراد شیخ قطب الدین حیدر در آنجا مستقر گشت امیر مسعود  
سربداران این زمین را باین سفر دعوت کرد و اورا سیی طلب نمود چنانکه  
قطعه ذیل حاکی از آن است

ای شه کا مران وجیه الدین ای چوانم تو ظالمت مسعود

چا کرت لا شه هر کی دارد همچو فرزندش کج روی مسعود

هر که گردد بر او سوار بود در عدا دینا دگان مسعود

صبح ۱۳ صفر ۷۴۳ چنانچه شروع شد اول هراتیان مغلوب شدند و  
مسعود چون خود را غالب دید خواست در همان مکر که از شر رقیب خانگی که  
حسین جویری باشد خلاص گردد پس یکی راوا داشت که شیخ حسین را بقتل آورد  
ولی در این وقت هراتیان دو باره جمع شدند و لشکر سربداران را شکست دادند  
مسعود ناچار نمیشیخ حسین و خزان لشکر را بر داشته و بلاد رنگ روی بفرار نهاد  
جمعی بسیار گرفتار شدند و فتح نصیب هراتیان شد و شاعری را هم باین  
واقعه گوید

گر خسرو و سكرت بر دلیران نرزدی  
وز تیغ بلی گزدن ایشان نرزدی  
آنهم سنان سر به آذان تا حشم  
يك ترك دگر خیمه با پیران نرزدی

شرح مبالغ السعدین و روضه الامنا مسطور است که در  
« در آن مهر که امیر فقرا الدین محمود مستوفی الشاهر باین عین را گرفته  
پیش ملک میرالدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و  
این عین قطعه دو فندان دیوان خویش که در آن مصاف دست داده بود گفته  
مذیل به صبح ملک حسین ساخت »

این اشاره مخفی است که در طی شرح جنک مشهور زاوه بن قلم  
مورخین رفته است و بهتر این است که راجع باین واقعه عظیم که گم  
شدن دیوان اوست و فندان آن برای ادبیات ایران و زندگانی جوانی این  
زمین بسیار دریغ است بشرحی که خود این عین در مقدمه دیوان حاضر نوشته  
است رجوع نمایم این مقدمه را در سال ۷۵۴ قمری که دیوان کنونی  
را منوشته تحریر شده است قسمتی از آن که راجع باین واقعه است  
آنجا نقلی میشود

« چون روزگار دیر در کشید و حد شعر بدرجه تدوین رسید آشفته  
آن در سفر و حضر مصاحب پیدا شد و اگر سخنی دیگر گفته میشد بر آن  
میگذاشت ناگاه از قضاء ربانی و تدبیر یزدانی در مبارزتی که شیخ الاسلام  
سلطان اولیاء الله مرشد المالكین الی الثواب و منفذ الیها لکین من العقاب  
شرف الدین شیخ حسن جویری قدس الله نفسه و جعل خطایره القادس رحمه  
و سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم الذوید من الاسما واطنر وعلی الاغده ووجه  
الحق والدین مسعود صب الله علیه السحاب رضوانه آسکنه بجزو حق جنانه بالشکر  
هات در ولایت خواف در حین قدم صفر خشم با اندر و المظفر سینه ثلاثه و  
اربعین و سمرقانه واقع شد بیکال غارتگران او فتاد و زآن پس زر نشانی نداد  
و در شرح تلویف و تاسیف فندان آن قطعه گفته شد و هی

گر بدستان است از دستم فلک دیوان من  
آنکه او بساخت دیوان شکر یزدان با من است  
و بر ربود از من زمانه سملک در شاهوار  
ز آن چه غم دارم چه طعم گوهر افشان با من است



و در ز شاخ کلبن فضا لم گلی بر بود باد  
گلشنی بر لاله و سرین و ریعان با من است  
و در سبزه شد يك صدف از او آو و لالامرا  
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است  
قطره چند از رشاش کلامم از گم شد چه شد  
خاطر فیاض همچو آن ابر نیسان با من است  
آب شمع عذب من چون خاک با گریز باد شد  
سهل باشد چشمه سار آب حیوان با من است  
و در چه آمد دل بدرد از کفمن دیوان تلف  
لیک از دردش نیاندیشم چو در مان با من است  
و در چه گشت اعراض نفسانی ز زاتم منفصل  
جوهری کان هست فصل نوع انسان با من است  
و در تنای شاه عالم همچو صیت عدل او  
منتشر شد در جهان طبع ثنا خزان با من است  
گر چه دیوان دگر تر تیب داتم کرد يك  
حاصل عمر م بها شد انده ان با من است  
بی عنایت گر بود گر دون دون با من چه ناک  
چون عنایت های شاهنشاه عالم با من است  
خسرو عالم معز الدین که گوید قدر او  
گر جلالت آنچه می کنجد در امکان با من است  
معظم چاکر نوازیها که اندر گل حال  
شهر بار عهد را از جمله اقران با من است  
آن بود گر حکم او گوید مرا از افه  
شاد باش این عین کاجزای دیوان با من است  
عمر شد در کامرانی تا ابد باد و بود  
و در من چاکر دعای شاه مردان با من است

هر چند نقد دیوان و کلیات آنرا در رسته بازار ناقدان عبارت و  
معیار امتدادات زیاد تر عباری و بیشتر مقداری نبود فاما چون فضل  
از آن ورطه خون خوار خلاصی یافته شد و با بیت الاحزان مراجعت  
مد موجب المرمه مشعوف پاینه و بشعره با دل گفتم که بیت

دیربست که اندیشه آن دارم باز  
گر دور فلک ندارد از کارم باز  
کجا شمار یزاکشیده چو هفت اورنگم  
مانده یروین نظام آرام باز

التمه بطولها یعنی چند از آن که پیشتر گفته شده بود از جریان  
افاضل نامدار و سفاین امثال روزگار التقاط کرده شد و آنچه بعد از آن اتفاق  
افتاد بران الحاق کرده آمد و دیوان دیگر چنانکه آید نه چنانکه باید درمسلك  
کتاب منظم گشت و نظر بر آنکه تا هر که در بحر آن اشعار بیوس دری  
شاهوار غرضی کند بانك سعی بر مطلوب خود ظفر یابد و از محبوب  
بهره ورکردد اساس آن باسباق (استیفا) (کویا الفبا باشد) نهاده شد  
که تراها انشاالله وحده — متوقع از کرم عبیم و لطف جمیم اکابر عصر و مفاخر  
و هراست که چون این مطولات بی طایله را بطشویف مطالعه مشرف و این  
عروس بی چهار را بزور ملاحظه مشف کردانند [یعنی صاحب زلفهای  
بشت گوش سازند] باصلاح معایب و اقتضای اطایب منت های بی منتهی بر جان بنده  
نهند و بدعا بر خیر مدد دهند و جری ذالك غره شوال بسته  
ثلث و خمیس و سبعمائه و الحمد لولیه اولاد آخر و الصلوة علی نبیه  
با طنا و ظاهرا

چنانکه ذکر شد صاحب روضه الصفا میگوید در آن معر که  
این نبین را گرفته پیش ملک معز الدین آوردند و از این قرار این قول  
فصیحی خوایی را که پرفسراد وارد برون نقل کرده است  
اعتباری نیست

« پس از فقدان دیوان قطعه ذیل را از سبزواری بملك معز الدین  
ابوالحسن گرفت فرستاد »

زیرا که در همان معر که گرفتار شد و قطعه فوق الذکر را در هرات  
یا در راه هرات ساخته است نه در سبزواری و هیچ مناسبت ندارد که پس  
از خلاصی ورود سبزواری آن قطعه را در مدح ملک معز الدین بسازد و این عبارت  
خود او نیز که میگوید « فاما چون بفضل کدکار از آن ورطه خونخوار  
خلاصی یافت شد و با بیت الا حزان مراجعت کرده آمد با دل کتم » « دیربست  
که اندیشه آن دارم باز » الخ »

معالم میشود که ورطه خونخوار اشاره بگریختاری اوست و کلمه دیری

است نشان میدهد که مدتی پس از فقدان دیوان آذرمنان جمع آوری آنها بوده و باین جهت باید مدتی فاصله میان آن جنگ و مراجعت بسبزوای شده باشد و البته این مدت را در هرات بوده است چنانکه اشعار او در مدح معز الدین گرت و وصف این هرات دلالت بر توقف طولانی او در آن شهر دارد.

و نیز هنگام جستجوی این دیوان است که قطعه ذیل را ساخته است.

شرف ملت و دین مشرف دیوان هنر

آن منوچهر که نچلت ده مینوست بهچهر

گفت جزوی دوسه از گفته تو یافته ام

آورم نزد تو روزی ز سر شفقت و مهر

روزها رفت و نیاورد مگر مهر بریده

اوهم از اینش خود این یهین همچو سپهر

دیوان او پیدا نشد ولی جزو است مختلفی از آن مطابق محفوظات خود و دوستان و از روی نسخ پراکنده اشعار بدست آمد ولی معلوم است که این محفوظات غالباً ناقص بوده اند و آنچه از دیوان گم شده برای او جمع شد عبارت بودند از اشعاری که حفظ آنها برای عامه نافع و لذت بخش بوده است مانند قطعات و رباعیات و غزلیات و ماده تاریخ و طبعاً اشعاری که در مدح بزرگان زمان جوانی خود سروده است چون برای کسی مفید نبوده است و حفظ آنها بکار کسی نمی آید گم شده است بدست نیامد چنانکه امر و ز اگر دیوان حاضر که در سنه ۷۵۳ تدوین یافته است مراجعه کنیم قصیده که اشاراتی ایام جوانی او داشته باشد یافت نمی شود بلکه اغلب قصاید این کتاب که نصف دیوان را اشغال نموده است قصایدی است که بعد از سال ۷۴۳ یعنی بعد از واقعه زاره و فقدان دیوان سروده شده است و آن قصایدی هم که تاریخ سرودن آنها قبل از فقدان دیوان میشود بقدری نزدیک بسته مزبوره است که حدس میتوان زد خود این عین از حفظ داشته است.

اما قصایدی که بهیچوجه نمیتوان تاریخ آنهارا پیدا کرد و جای حدس باقی میکنند که در ایام جوانی سروده شده باشند بقدری معدودند و هیچکدام هیچ چیز تاریخ آنها را ثابت نمی سازد و همانقدر که دلیل میتوان یافت که در جوانی ساخته شده اند همانقدر هم میشود درست کرد که در کهنولت سروده شده باشند یک مطالعه دقیق در اشعار او و مطابقت قصاید با تاریخ

وفات محمدوحین تا درجه ما را موفق میسازد که قصاید دیوان قدیم را از تصانیف جدید او تفکیک کنیم ولی بطور کلی چنانکه گفته شده اغلب آن تصانیف قدیم هم در سالهای نزد یک به ۷۴۳ سروده شده‌اند.

یکی از امرای میدان جنگ زاوه ( تربت حیدریه ) ابن یمن بود که پس از قتل رسیدن مرشد و شیخ بزرگ حسن جویری و فرار وجیه الدین مسعود سربدار در ردیف سایر بی دست و پاهاى لشکر که قدرت جنگ و پای فرار نداشته بدست لشکریان هراتی گرفتار شد و دید که پس از غلبه جمعی لشکر سربدار یک اتفاق غیر مترقبی کار را دیگرگون کرد و سپاه هرات بعد از آنکه روی پیکر بی‌نهاد و ملک و شیخ الاسلام خود را بجا گذاشتند ناگاه همت کردند مراجعت نمودند و لوای فتح را در ربودند.

در اطراف حالات ابن یمن در این روز شوم ۱۳ صفر خیالی چیز ها میشود نوشت زیرا که شاعر ما پس از تحمل مشقات چندین منزل مسافرت با سرعتی که خاص ایام لشکر کشی است باین میدان جنگ رسید و صبح ۱۳ صفر با کمال امیدواری دید که لشکر سربداران فاتح شده و از دور بنظر آورد که سپاه هرات چگونه پریشان و گریزان راه جنوب شرقی رایش گرفته و اموال بسیار بجای گذاشته‌اند و در اینوقت یک شعاع امیدی در دل او قافیه کشید که پس از اتمام جنگ چون شاه و شیخ حسن بخیمه خود مراجعت میکنند و لشکرا نه فتح بزرگ امروز و بچنگ آوردن غنیمت بسیار از لشکرگاه ملوک قدیم هرات سجده خواهند نمود و زیر دشمن را شاد خواهند کرد البته نظری هم بشاعر خود افکندند و او را که باخود از بصالت گرانها از مال هراتیان شاد کام خواهند نمود و پاداشی خواهند بخطر افکنده داد این خیال او این میدان طولی نکشید زیرا که ابن یمن از دور ملاحظه کرد که علم هراتیان بر تلی افروخته و جمعی در اطراف آن اجتماع کرده و صدای کوس و فریاد بگوش میرسد هر لحظه عده زیاد تر شده و اطراف علم بر جمعیت تر می شود این یمن منتظر بود که برای برآکندن کردن این آخرین جمعیت هراتی که مقاومت کرده و فرار نمیگردند امید وجیه الدین مسعود نقشه خواهد کشید و جهاد سختی خواهد کرد لیکن برخلاف انتظار او خبر رسید که نصر الله جوینی از اتباع مسعود شیخ حسن جویری را قتل رسانیده است و باین واسطه تزلزلی و تفرقه در سپاه سربدار افتاده است و دید که در نتیجه این مستی سپاه هرات سنک های خود را پیش از آورده و لشکر سربداران روی بفرار نهاده تا خواست بخود بر دازد و از حقیقت مطلع گردد سواران چالاک که

آسمان تنه رو داشتند پیش افتادند و خیمه های بزرگ پدید شد و علم شاه سرنگون گشت و اطراف او خالی ماند در این وقت سیاه هرات وارد لشکر گاه شد و دست بغارت گشادند و بازماندگان را یا کشته یا اسیر کردند از جمله خیمه این یمن بود که بیاد غارت رفت و هر چه داشت نصیب یغما گران شد حتی دیوان او که :

بیچنگال غارتگران وقتاد و زان پس کس ازوی نیبانی نداد

يك نفری رحم نیز که چیزی نیافته بود دوان دو ان آمد و شاعر بیچاره را اسیر کرد و در جزو سایر اسراء هرات فرستاد چه صد مانی در این راه در از بر این زمین وارد شد حدیس زدنش اشکالی ندارد

اما در این یمن بعد از اینکه فهمید کشته نمیشود او را نزد ملك معز الدین حسین کرت می بردند جایی گرفت و قوت قلبی پیدا کرد ملك معز الدین حسین کرت بزرگترین پادشاه این سلسله که چو کرت است که در هرات و غور سلطنت کردند ملك شمس الدین محمد که از اولاد سلاطین مرغنی است از زمان میگوفا آن حکومت هرات یافت و او لاد او مطیع سلاطین مغول بوده اند و گاه گاه که ضعیفی در سلاطین مغول میدیدند عصیان میور زنده او از در باز مغول لشکرهای عظیم بجاك هرات آمده گاه غالب و گاه مغلوب مراجعت میکردند آخرین و بزرگترین آنها همین ملك معز الدین حسین است که از (۷۳۲ - ۷۷۱) قریب چهل سال سلطنت کرد

در سال پنجم سلطنت او که سلطان ابوسعید بهادر خان وقت کرد و ایران در دست اسراء تقسیم و تجزیه شد و خاك ایران جای شرارت و نا امنی گشت فتنه و علما بدربار هرات روی آوردند اینوقت هرات در کمال آبادی بود و مدت سلطنت معز الدین حسین که پادشاه خیر و عمارت کننده بود خرابیهای حمله غوریان را که در زمان سلف او حافظ بن غیاث الدین رخ داده بود جبران نموده و در سال ۷۴۳ فضا و شعرای زمان که در هیچ جای ایران خریدار نداشتند هرات را مقر خود قرار داده بودند و از توجه ملك معز الدین برباحت میزیستند .

این زمین آنها را خوب میدانست و چون شنید که او را زنده بخدمت چنین پادشاهی میرند مسرور شد و پس از انشاد قصیده که در تاسف بر فقدان دیوان خود ساخته بود این قصیده را در مدح ملك سروده و بمحض ورود بر ملك خواند

بگذر ای این عین از من و گو توفیق حق  
 سوی شاه دین یناهم رهنمائی می کنند  
 خسرو عادل معزالدین که خاک پای او  
 از شرف در چشم اختر طوطیائی می کنند  
 شهرت این عین عالمگیر بود و ملک معزالدین حسین البته بارها اسم  
 او را شنیده و اشعار او را خوانده بود و چون دید جزء اسرا او را بهرات  
 آورده اند بر اورست آورد و اعزاز و اکرام کرد و و سایر اسایش او را  
 در هرات فراهم نمود . از این سال این عین مداح خاص ملک هرات شد  
 و تا سال ۷۴۶ در آنجا توقف نمود . بعد تمسیده که در مدح معزالدین ساخته  
 شده است در دیوان او دیده میشود از جمله قصیده است راجع بهدی که شاه  
 ساخته است

مشت شد ایرا که بنائید روزگار  
 نامی که جنت یافت جها نگیر نامدار  
 نوین عهد خسرو خسرو نشان حسین  
 آنکس که روزگار بدو دارد اقتضار  
 پندی بیست خسرو و خسرو نشان حسین  
 همچون پناه معدن خویش استوار  
 بندی کرو گشاده شود کنار عالمی  
 زمین بستگی نگر چه گشایش گرفت کار  
 خندان لب زمانه از این بند دنگشای  
 خاصه گهی که گریه کشد ایر تو بهار  
 این عین چو ما دح خاک چناب تست  
 دایم ز گنج گوهر موزونست با یسار

ملک معزالدین پس از اطمینان خاطر از طرف مغرب روی بهشرق  
 نهاد و برای تنبیه قبایل غور و غیره لشکر کشید چون بانه خود و شیرغان و  
 بادغیس رسید اهالی خراسانی کردند ملک امر بقتل عام و کلاه مبار داد و صاحب  
 روضهالصفا در وضع سلطنت او مینویسد

« در کوچه خیابان بجوایی مزار فایض الانوار شیخ فخرالدین رازی  
 دو منار در دو طرف کوچه سر باوج آسمان رسانید »  
 و در مراجعت از یکی از این فتوحات و لشکر کشی هاست که

این یمن مقدم شاه را بهرات تبریک میگوید  
 شاد باش ای دل که دوش آمد بشیر از گرد راه  
 مزده داد از مقدم میون شاه دین پناه  
 خسر و عادل ممزالدین والدینا حسین  
 آفتاب ملک و ملت سایه لطف الله  
 منت این در را که باز آمد یمن فرخی  
 خسروی گزاف او باز یس شد د یلیم و گاه  
 گر چه صدره نیش مالش یافت زو دشمن ولیک  
 بخت بد نگذارش بکم که یا بد آفتاب

این یمن خوشبختانه فقط فتوحات او را دید و نبود که در سال ۷۵۹  
 به یمن که چگونه امیر قرغن از ترکستان لشکری آورد و حمایت ام ای انه  
 خود و شور غان هرات را متخاصمه نمود و بقدری کار را بر ملک سخت  
 کردند که وزیر الدین حاضر شد و صلحه گاه

سال دیگر بنده امیر قرغن ترکستان رود و این یمن توقف نکرد که خواری  
 ملک را در دست امیر بافر و سایر امراء که او را مجبور بفرار و پناهندگی  
 به امیر قرغن کردند به یمن و از خوشبختی او ایامی را که در هرات گذرانید  
 همه مقرون بفتح و سرور ملک بود عید از یس عید و جشن از یس جشن و این  
 یمن همیشه وسیله در دست داشت که قصیده بسازد :

عید نو بر خسر و خسر و نشان فرخنده باد  
 رای ملک آرای او را شاه انجم بنده باد  
 خسرو جشید رتبت سایه یردان حسین  
 کافاب قدرش از برج شرف تا پنده باد

این روزگار خوش و آن توجهات ملک ممزالدین او را چنان پای  
 بست هرات کرد که تا سه سال هیچ میل مراجعت ننمود و اخباری هم که از سبزوار  
 می رسید چند آن جانب توجه او نبودند زیرا شوکت دولت سرپرداری روی  
 بضعف نهاد و تفصیل آنکه پس از شکست زاوه و سرک شیخ حسن امیر  
 وجیه الدین مسعود بلا معارض ماند

و در رفیع نواقص و ترمیم شکست کوشش نمود مطابق قول صاحب  
 حبیب السیر (مسعود برای تلافی شکست زاوه بمحض ورود بر طغای تمور خان  
 حمله کرد و استراخاد را تصرف نمود و بقول مورخ مزبور جنگ شیخ عالی کاوون و

کشته شد. نش هم در این سفر اتفاق افتاده است یعنی پس از ۷۴۲ لیکن با اتفاق مورخین جنگ مزبور را امیر مسعود و شیخ حسن جویری معا خاتمه داده اند پس از ۷۴۲ نتواند بود ولی از اینکه مسعود بمازندران حمله کرده است حرفی نیست صاحب روضه الصفا و سایر مورخین می نویسند که چون مسعود بچنگل رستخدار در آمد راههاران او گرفتند و عاقبت مسعود اسیر شد و بتواش پس خواجه علاء الدین که در آنجا بود او را کشته صاحب حبیب السیر شرح مفصلی از ترتیب ورود لشکر سر بدار به زنهاران و اطاعت صوری بزرگان ولایت از مسعود و بدام افتادنش در چنگل رستخدار و تاخت و تاز مازندران

در اطراف اردوی او و بالاخره کشته شدنش بیان میکند که نقل آن موجب اطلاب است و این واقعه را در سال ۷۴۳ می دانند لیکن مورخین دیگر این واقعه را سال ۷۴۵ دانسته اند و چون با اتفاق همه مدت سلطنت و حیه الدین مسعود هفت سال و چهار ماه بوده است میتوان آنرا از وقایع شهر آخر ۷۴۴ و اوایل ۷۴۵ دانست

در وقت حمله مسعود بمازندران محمد آیتور را که از بندگان او بود به نیابت در سبزواری گذاشت و او برای رفع اغتشاش که از سرک مسعود تولید شده بود خزینه ها را باز کرد و انگاریان را جمع نمود و چندین قلعه را که از تصرف آنها بدر رفته بود پس گرفت و کار ها را رونقی داد خواجه علی شمس الدین از غواس شیخ حسن جویری که مردی دانشمند و اسیر بود کینه آیتور را در دل داشت و در این موقع که مسعود از میان رفته بود و مطابق در ویشان شیخ حسن دشت تشکیل داده بود اند که کم قدرت کم شده خود را می جستند خواجه علی شمس الدین خود را بانه است و از طرفداران در ویشان مشایقه نمود و اگر چه در باطن داعیه سلطنت داشت در ظاهر جز صلاح اندیشی در کار در ویشان چیزی ابراز نمی نمود و همیشه میگفت که کار حکومت سر بدار بعد از توجه خداوند بهمت شیخ حسن باین مقام رسیده وقتی در ست مطمئن شد که همراهان بسیار دارد و همه از پستی نبرد و خوشنود محمد آیتور متنفرند و عار دارند که او را فرمان برند آنقدر همیشه کرد تا محمد آیتور را بقتل رسانید

سر بداران علی شمس الدین را تکلیف میکردند که جز تو کسی سزاوار حکومت نیست شیخ حسن جویری هم بکبک فکری او کار میکرد خواجه علی



چون هنوز موقع را مناسب نپیدااست و می ترسید بگویند محمد آیتور را کشت  
که خود سلطان شود و وجهه او خراب شود گفت من کبج درویشی  
خود را بهزار سلطنت نمی دهم ولی از کمک درویشان مضایقه ندارم پس امر  
داد که آیتور را بکشند و کلو اسفندیار را به سلطنت نشاندند مدت سلطنت محمد  
آیتور دو سال و یکماه بود و از استقرار قتل او در سال ۷۴۷ خ - مد  
بود این کلو اسفندیار چند ماه پیش سلطنت نکرد سرداران از او رنجیدند  
و خوابه علی شمس الدین هم در غنا آنها را تنگ میکرد که باوی شدت  
نماید عنایت او را گرفته و کشید [ ۱۴ جادی الاخر ۷۴۷ ] و باز از خوابه  
علی صورت کردند او صلاح در این فید که امیر املف الله ملقب به میر (۱)  
پس مسعود را به سلطنت بردارند و چون فضل است امیر شمس الدین فضل الله  
را که یکی از برادران مسعود میباشد به نیابت او حکمرانی دهند امیر شمس الدین  
مردی سلیم النفس و جان بود و در ایام حکومت مدت ماهه او سرداران ضعیف  
شدند و دشمنان از هر جانب طمع در ملک آنها بستند خصوصا طغایطور خان  
که بقصد تسخیر ولایات آنها تهیه لشکر دید چون سرداران چنین دیدند شمس الدین  
را وا داشتند که کناره کنند و خزانه چهار خروار ابریشم باو بخشیدند اولین  
اثری که پس از گرفتاری بچنگ هراتیان از این عین در سبزواری دیده میشود دلالت  
بر مراجعت او دارد قصیده است که در مدح امیر شمس الدین بن فضل الله  
ساخته است

ای نسیم صبحدم از بخت نیک آو باشدت  
بر در گیتی پناه خسرو عادل گذار  
شمس ملک و دین که خورشید از لقب ناشی او  
ابر باشد با دل سوزان و چشم اشکبار  
گو ندیدم هیچ سودا در سر این عین  
جز بچشم اندر کشیدن خاک پایت سرمه وار  
لیکن از روی حسد گردون نمی خواهد که او  
در جناب حضرت میهنوت نگر دد بخیار  
یعام الله که درت غایب نبود یگر مان  
هیچ اگر بود یقی برادرک مامول اقتدار

(۱) این شخص اول کسی است که میرزا لقب یافته

عزل اوست در نزدیکی سبزوار بوده است و مطابق این تفصیل باید در اوایل سال ۷۴۷ هرات را ترك گفته و بیاد وطن افتاده باشد :

ای صباگر بودت سوی خراسان گدري  
پیر از حال دل من سوی جانان خبری  
چشم زخم فلکی بود و گرنه زجه روی  
در ره افتاد مرا تا که از اینسان سمری  
و چون عزم را حیل کرد بار د بکسر پای بغضاك خراسان  
نهاد گفت :

این منم بار دگر عزم خراسان کرده  
روی بختون بلبل شیدا بگلستان کرده  
بوده یعقوب صفت ساکن بیت الاحزان  
این زمان روی روی یوسف کتمان کرده  
هر چند ممکن است در دخول سین او را معین کرد و مدایحی را که از سقلمش  
بیک و ناصر الله منجانی گفته است نتیجه ملاقات هائی دانست که از او این در  
قائیات و از دومین در خواب نموده باشد و لیکن چیزی این حدیث را ثابت  
نمی نماید و ما یکبارۀ این بیان را در دربار سرداران می یابیم ( ۷۴۷ )  
قبل از ختم این فصل چند سطر را جمع بیک اشتباهی که نزدیک ترین مورخان  
زمان سرداران کرده اند نوشته میشود :

در مطلع السعدین شرح ارتقای خواجه نلی براریکه سلطنت چنین دیده  
میشود که پس از قتل کلو اسفندیار « امیر شمس الدین حاکم شد و او را  
بنظری بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات سرداریه مضایقه نمود و  
و پسرش علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون از قاعات برسد و واجب  
بواجب برسانم در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سرداریه  
از او منتظر شده شمس الدین ممسك را بقتل آوردند و پسرش خواجه کریم  
علی شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم از سالی با آن جماعت بود »  
و این بنظر اشتباه میاید زیرا که در رسانیدن مواجب سر بداریه پسر و پدر  
هر دو تفصیل داشتند تصویر می رود که صاحب مطلع السعدین خواجه شمس الدین فضل  
الله نایب السلطنه میرزا لطف الله که برادر امیر وجیه الدین مسعود بوده  
است با شمس الدین پدر خواجه علی اشتباه کرده در صورتیکه شمس الدین پدر خواجه  
علی هیچوقت بحکومت نرسیده و خواجه علی از همان زمان شیخ حسن نقوذی شناسی یافته  
و در عزل و نصب سلاطین دخیسه میگردد است

## عمل پنجم در فریاد و سبزواری

خواجه شمس الدین در محرم سال ۷۴۸ از سال وفات امیر وجه الدین بدار بیهوش این شخص نفوذ غریبی در سربداران پیدا کرده چون با سواد و از نردان بزرگ بود و بلاوه عقل و تیزی بکفایت داشت سلطنت امیر وجه الدین نمود برای او سر مشق خوبی بود . هیچ نامی نکرد که راه او را پیش گیرد از کشته او بدوود پس خود را بدرویشان شیخ حسن ملحق ساخت و تا شیخ حیات بود قدری ابراد و دراز که طرف اعتماد شد پس از قتل شیخ سبیدان خواجه علی را جانشین حقیقی شیخ فاضل میکرد و در امور خود با او رای میداد و از او مصلحتها می جستند چون این جنبه بر او مسلم شد در دلش و حرص زیاده زد و عمل کرد که جنبه روحانی را با جنبه جسمانی قرین سازد

نی در يك زمان هم شیخ حسن باشد و هم امیر مسعود این بود که در خفیہ شروع کرد بسخات در امور کشوری و تنقید قاضیان سلاطین محمد آیتدور و کفو اسفندیار و شمس الدین فضل الله نایب میرزا لقب الله را بیکان بیکان سلطنت بر آ و رد و خراب کرد و موزول یا قبول نمود قسمی که دیگر هیچ معارضی برای او باقی نماند و تمام این غزل و سب را هم بنام مصالح درویشان انجام میداد و این حزب قوی را پشتیبان داشتی و ساخت این شخص پس از امیر مسعود که صاحبقران سربداران لقب یافته بزرگترین پادشاه کوچک این سلسله است عجب این است که مورخین عموماً در م او اشتباه کرده اند و او را بلقب پدرش میخوانده اند و خواجه شمس الدین می گفته اند در صورتیکه شمس الدین لقب پدر اوست و علی نام خود او است صاحب حبیب السیر می نویسد :

« بعضی از مورخان از وی بخواجه علی شمس الدین تعبیر کرده اند و اقم حروف آن مثل را چه خواجه علی و چه علی خواجه غلط گذرانیده و عریض می نماید . . . » و صاحب روضه الصفا میگوید :

« هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی معتبر گشته این کشته متابعت جمهور مورخان نموده . . . » از این میان دولت شاه سمرقندی او را خواجه علی شمس الدین می نویسد . البته این تحقیق چندین مهم

نیست و هر کس به پندم مثل صاحب حبیب‌الامیر میگوید چه علی خواجه و چه خواجه علی ولیکن کسی که در قصاید يك شاعر دقت میکند واجب است ممدوحین او را کاملاً بشناسد و شعری که راجع به پسر است به پدر نسبت ندهد و در لقب ممدوحین استیفاء نکند نام او علی است و شمس‌الدین لقب پدر اوست ؛ چنانکه در این شعر این عین اشاره هست :

نسبت بشمس اگر نیری گناه استساب

کسی شمس را بود یجها نگیری اشتهار

لقب خواجه علی تاج‌الدین است و در دیوان این عین نقد و که قصیده در مدح او هست در مدح پادشاه دیگر نیست :

گفتیم که خواجه علی از راه دیانت به سلطنت رسید برای اثبات دیداری خود امر کرد در حفظ شرع و نظم شهر سعی و مراقبت بسیار نمایند از جمله کارهای او ایجاد انداختن پانصد فاحشه و اعزام مقتشین باطراف که از جزئی و کلی او را مستحضر سازند و قدغن شراب و بنك و مجازات کسی که نام آنها را بر زبان آورد چنانکه این عین در این قصیده که بر حسب عادت شعراء تشبیه را بدر خواست می‌شروع کرده است مجبور شد که عذر بخواند و هزار تاویل برای کلمات خود بسازد

عبد آمد ای نگار بعد جام خوشگوار      کر جام خوشگوار شود کله‌چون ندانم  
یکصد شش ماه روزه غنیمت شمار عمر      زیرا که هست نوشت این نیز برگذار  
نی نی نه‌وذ بالله از این کار فارغم      ساغر مده بدست من ای ترک می‌گسار  
تشبیه این قصیده بر آئین شاعران      کر دم بمی و گرنه گواهیست کردگار  
کاین بنده مدتی است که این جرم تائب است      از راه اختیار نه از راه اضطرار  
خاصه کون که امر شهنشاه عهد شد      با نهی کر دکار در این باب و ستیلا  
جان و جهان لطیف و کرم تاج ملک دین      آن همچو تاج سرور شاهان روزگار  
این عین نه تنها عذر خواست بلکه در قصاید دیگر خود سعی کرده  
همه جا از تشبیه « بر آئین شاعران » احتراز بجوید و نامی از دلدار و می  
خوشگوار نبرد و ردیف قصاید خود را به تناسب باذکار پادشاه کلاژت « ملک  
ودین قرار داد تا بیشتر مقرب گردد

چون شد عنایت ازلی یاد ملک و دین

رونی گرفت بار دگر کار ملک و دین

سلطان ستای چون من سلطان شان چو تم

نام پدید و ناید از اقطار ملك و دین  
 در این شهر اخیر اشاره بمنزل و نصب سلاطین قبل از او میکند که  
 به بدست او انجام گرفته است و مقصودش از « بار دیگر » آن است  
 که پس از مسعود سرمدار و حسن هوری که ملك و دین را رونق دادند تو آمدی  
 رونق رفته آن را تجدید کردی  
 و چون تشبیه های دیگر کفر آمیز بود غالباً باد سحر را مخاطب  
 را ر داده و پیغام بر میسازد چنانکه در قصیده که اشاره بهروسی شاه  
 است گوید :

زهی خجسته شوی کز دم نسیم سحر  
 بفرخی و سعادتی بمن رسید خبر  
 خجسته مستند بلفس عهد را افتاد  
 به تختگاه سلیمان عهد روزگار گذر

در قصاید خود خواجه علی را تاج الدین لقب میدهد ولی در هیچ تاریخی  
 این لقب برای او ذکر نشده است از جمله قصایدی که در مدح او ساخته است  
 این قصیده را میتوان شمره

منست ایزد را که بخت نو جوان پیرانه سر  
 رهنمای گشت سوی شهر یار بحر و بر  
 دور دور تست آمدگاه آن کابر عین  
 نگذراند عمر خود زین پیش در بوك و مگر  
 یا ز دیوان کرم اطلاق کن دوزی من  
 یا نشان ده جز این گرهست دیوانی دیگر

و باز در اوایل سلطنت خواجه با اشاره بمنع شراب ساخته است :

منست ایزد را که دیگر باره بی هیچ انقلاب  
 بر سر امل خراسان سایه گسترده آفتاب  
 بر فکند آئین مستی از جهان عز مش چنانک  
 بهر هشیاری خودند اکنون خردمندان شراب

خواجه علی چون به سلطنت رسید یگانه ضعف سر بردارون بقوت مبدل شد  
 ر زمان کلو و غمخیز و نیابت شمس الدین او ضاع دا خلی اغتشاش یافته و  
 دشمنان خارجی از هر طرف طمع در ملك سر بهار ان بسته بودند طغای نمود  
 این دشمن قدیمی این سلسله در تهیه لشکر افتاده و خاک سزوار را لقمه

حاضری برای خود میدید لیکن خواجه علی بخش جالوس داخله را با قدرت تمام منظم کرد از فساد اخلاق و هرج و مرج جاو گیری نمود قلاصی را که از دست سرداران رفته بود تسخیر کرد و در انصاف مدتی ملک را بقوت زمان مرمود رسانید طغای خود خان از شدت احتیاطی که داشت عزم نمود را تسخیر کرد و در عوض سبله خلعتی برای خواجه فرستاد و او را نوازش نمود معاهده کردند باین طریق که هر چه در زمان امیر وجیه الدین مسعود فتح شده است در تصرف دولت میرساند مطلقه ذیل را این بین در این موضوع گفته است:

خلفت شاه سیدان در شهر یار شرق و غرب  
تا قیامت بر سراد دوستان فرخنده باد  
تاج ملک و دین عالی آن سایه پروردگار  
کافتاب بخشش از اوج شرف تابنده باد

برای انتظام داخلی از هیچ اقدامی فروگذار ننمود یا قصد زن فحشه را بجهاد انداخت و هر کس نامی از شراب و تنک بر زبان راند مجازات کرد و اشخاصی را که با مذهب شیعه مخالفت ورزیده و از پیروی احکام شیخ حسن انحراف می جستند بقتل رسانید نقیب سبزواری را که میگفته از اولاد حجاج بن یوسف است زهر داد. علی و مضای کوتوال قلعه طوس را که دم از استقلال میزد محاصره کرد و ملک معزالدین حسین کثرت که بقصد تسخیر خراسان تا قزوین جرد آمده بود از استماع خبر حرکت خواجه علی بهرات مراجعت نمود و این بین در شرح غلبه او بر دشمن گوید:

یارب این خرم نسیم از عالم جان میرسد  
یا زمستان ارم یا باغ رضوان میرسد  
یا بشارت میدهد کر قتلگاه دشمنان  
بر سراد دوستان رایات سلطان میرسد  
تاج ملک و دین عالی کانچ از مطالب آوزو  
بودش اکنون با حصول بیشتر ز آن میرسد

خواجه علی پس از انتظام قسمت شرقی بطرف ولایات غربی سبزواری رفت زیرا که درویش هند و از سرگرمی خواجه در سمت مشرق استفاده کرده و در دامغان یانگی شده بود خواجه بدامغان تاخت و درویش را گرفته به سبزواری آورده « مفلوك » ساخت

گویا در این طرف غرب خواجه علی از قریه فریود و خانه این عین  
گذشته است زیرا که اشعار ذیل این واقعه دلالت دارد  
دوش بی هیچ خبر کو کوه باد سحر بر در کلبه من گرد بصد لطف کبر  
گفت من پیشروم مرشد اکنون زبسم راستی نقش طرازش همه از فتح ظفر  
رایت شاه جهان داور و دارای جهان آنکه شده کشور اعتمادش همه زیور زار  
قصاید بسیار از این زمین در مدح خواجه علی شمس الدین دیده  
میشود که نقل آن‌ها موجب اطباب است فقط قییده که میدهند این است که  
طویل نیست مداحی او را در حضرت خواجه ثابت مراجع خواجه را درباره  
او مبرهن میگند و علی الظاهر بیش از سایر سلاطین در حق او اطف داشته  
چنانکه خود او اقرار میکند

مرا تو آنچه با تشریف دادده همه عمر  
ز بهر فخر برابنای روزگار بس است  
و لیک طوطی طبعم که طایر ملکوت  
بجنب او چو نبرد همای خر مگس است  
از آنکه بال پری نیستش مناسب حال  
فقط ده اکثر اوقات اندر این قفس است  
پیش بال پری از منال تر خاشاکش  
که دزد هوای تو پر واز گردنش هوس است  
کون که دست رست هست دستگیرش باش  
یده ز دست مرا بنوقت را که دسترس است

معاوم نیست که از منال تو خاتمی چیزی یافته است ولی از فیض حضور  
و همد می خواجه غالباً بهره ور بوده است چنانکه در شرح و وصف باغ و اوصاف  
شادیاخ سخن را بجائی رسانیده که گوید

تا بعد عشرت گنات با دا بکاخ شادیاخ  
همد مش این زمین کالغق حریفی همد است

و در وصف عشرت آباد نیز بدهای خواجه ساخته است

پیا تا عشرت آبادی چو خلد جاودان بینی  
چو خلد جاودان کاین را بسی خوشتر از آن بینی  
فضیلت بر بهشت او را تمام است اینکه که گاهی  
تما شا گاه عشرت جای شاه کامران بینی

و در توصیف مسجد جامعی که خواجه ساخته است و در دولت شاه وصفی از آن دیده میشود سروده است

حنای طاقی که سفت این رواق اخضر است  
وز بلند ی مر زمین را آسمانی دیگر است  
تا مؤذن بر سر ایوان او باشد بای  
قبایش ز آسیب چرخ چنبری چون چنبر است  
مسجد جامعی خوانندش اما چنبر است  
و ندر او و فوارش مانند خوش کوتر است  
در بایان مدح خواجه گویند

صاحب این یمان از یمان مدحت مدتی است  
تا بشیر و شر با شعر ی و اثره همسر است

مونس و همدم و مداح خواجه بوده است اغلب او را از ستانه مبطلبیده اند که  
آمدن در در بار خواجه توقف نماید

میعون بود چه طلعت قرخ لقای تو دیدن علی الصبح رخ دلگشای تو  
من خود کیم چه مرتبه دارم که از کرم کرده است التفات بمن بنده رای تو  
و از معانی که بحضرت شاه میاورد قصیده مثل قصیده ذیل است

باز آمدم بحضرت شاه جهان پناه خورشید خسروان جهان سایه اله  
شاهنشاه زمین و زمان تاج ملوک و دین کافر ازوست سرور و ثابت ازوست گاه  
در پای خاطر مگر افشان و من زلف در آب چشم خویش چو کشتی کیم نگاه  
و چون وارد میشد یا خود بخواب و قصیده را میخواند

روز بار این یمان چون عرصه دارد مدح تو  
عقل کوین کنوری مداح سلطان سنج است

یا راوی این قصیده را عرضه میداشت

گویی که راوی اشعار من مدیح تو خواند  
بروز جدر اسم شوق استماع تصام

و از جمله قصایدی که شرح احضار او را بدر بار کاملاً میدهد قصیده  
ذیل است :

باز دین و ملک را بر دغم چرخ چنبری  
کارها خواهد نهادن روی در نیک اختر ی

شرح میدهد که شهر یار عادل مرا بدر بار خواند چون وارد شدم



شهر یا در هفت کشور تاج ملك و دین علی  
آنکه باشد چون علی در رزمش آئین صدوری  
را دیدیم که در اجراف او لشگری چون مور و ملخ جمع بود  
لشگری و پستان بسوی دامغان میرد شاه  
تا سر آمدن آنکه در رنجه فرمان بیی

در انوقت

آنکه آمد امیر آفاق [شهر] ملك و دین  
آنکه معجز می کند ظاهر بکلاه شاعری  
و آنکه گز شهر حلال شعر او دیدی بنو اب  
ز آتش غم سوختی پیش از قیامت ساسری  
بود همدم با امیر نامور دملانجی  
آنکه با او بود در ستان را دلاور نشری  
آن شاعر و آن امیر نامور از درگاه نوین ملك و دین  
خسرو عادل ستلمش بیک دریا دل که هست  
همش بر تر از آن کانداز تصور آوری

میآمدند هر چه عرض کردند مشتمل بر شرح و شوق و محبت بود  
چنانکه شاه از استماع کلمات آنها لطف و محبت بسیار اظهار نمود و بلاوه  
عزم اول فتح کرد از شوق نوین جهان  
خود چنین باشد ره و رسم شهان گوهری  
اتفاق و اتحاد انجام گرفت و در امور ملك بایکدیگر معا همد بستند  
دوستان را شاد و دشمنان را گریان ساختند

هر کجا کردند با هم متفق این هر دوشاه  
بگفتند از هم لطافت کسب نلور فری

حال باید دید که این لشکر کشی به دامغان چه علقی داشته است البته در  
واقعہ غیبان در ویش هندو نبوده است زیرا که این لشکر کشی بچنگ منبر  
نشد و آن بچنگ خاتمه یافت در هر صورت لشکر کشی بی چنگ بقدری در این  
ایام زیاد بوده است که تعیین علت آن از تواریخ معتذر است و تحقیق در آن  
باعت تصدیق فقط مفید است که بفهمیم چرا ستلمش بیک از این لشکر کشی  
متوجش شده و دوترا از اعظم در بار خود را بشافعت فرستاده و شاه را

امیر ستمش يك جانشین امیر عبدالله بن مولای قهستانی است که این یمن در مدح او و پدرش قصاید بسیار دارد. اعضاء این خانواده از دیر زمانی در قهستان حکومت داشتند و غالباً بكمك امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین وزیر بخراسان آمده اند. امیر عبد الله سلف ستمش با طغای تهور برای رفتن و پس از چنگ معروف شیخ علی کاون با امیر مسعود سردار امیر عبدالله منزه ما قهستان مراجعت کرد و پس از چند روز وفات یافت و پسر بزرگش امیر محمد نزد شیخ حسن جویری آمده مرید شد از اینقرار فوت امیر عبدالله در سال ۷۴۲ بوده است و بعد از او امیر ستمش پسر دیگرش حکومت یافته است.

از اینکه خواجه علی شمس الدین بقدری قدرت یافته بود که امرای خراسان از او خائف بود خرفی نیست و امیر ستمش که با ملك هرات چنگ داشت محتاج بكمك او بود طبعاً بحکم « نباشد دشمن دشمن مگر دوست » در مقابل خصم مشترك خود یعنی ملك معز الدین كرت بدولت سردار التجا می جست تمجیبی نیروود ولی باید دید که چرا خواجه علی از شوق هم عهدی ستمش از رفتن بدامنان صرف نظر نمود ؟

ستمش چه علاقه در دامنان داشته است که باید عجله و اصرار بر پدران را از حمله بانجام نابع می شد ؟ - حدس میتوان زد که بزرگان دامنان نسبت قوم خویشی با هم عهدی داشته است حدس میتوان زد که نبی خواسته در این موقع ملك معز الدین از فرهاد چر دغیب داشته است و خیال حمله بر قهستان دارد خواجه علی بدامنان برود و از او بسیار دور شود و از معاونت او باز ماند.

تمام این حدسیات و فرضیاتی است که شاید هیچگاه ثابت نشوند . مشخصی را که امیر ستمش يك برای بستن معاهد نزد خواجه علی فرستاده بود همچنین کاملاً مجهولند . - اولاً اقسر اتفاق شهر ملك و دین که شاعری بدانند است تا بدست آمدن نسخه صحیحی از قصیده مذکوره که اسم شاعر را صحیحاً نشان بدهد این شخص مجهول خواهد ماند زیرا که شهر ملك و دین لقب معمولی نیست.

نازیا دملانچی حالش معلوم نمیشود فقط از مشاهدین ستمش و مردی شجاع و نامور بوده است . اما علت اینکه شاعر را برسات فرستاد تقریباً همین است دملانچی که مرد شمشیر گذاری بوده است محتاج بیک زبان نرم متعلق صحیحی است که خواهش ستمش را بقبولاند و این از از عهد خود دملانچی خارج است و ممکن بود تنیدی و گندی

پیان او ککار را سخت تر کند و متلافه را بر هم زند این احتیاط خوب بود که خواجه علی نیز قبلا پیش بینی کرده و برای مقابله با زبان شاعر رسول این زمین را احضار نمود و در بار را تزیین داد و لشکر را عرض کرد تا چشم رسولان از دیدن لشکر و جلال دربار خیره شود و زبان آنها از فصاحت این زمین گنگ گردد و معلوم شود که از داشتن شاعر درباری هم بر ستمش بیک برتری دارد.

پس دلایل احضار این زمین را در عقد این معاهده و بیع بنیان این مذاکره همین باید دانست و بعلاوه آشنائی او با خانواده ستمش بیک و خود او و حتی با (شهر ملک و دین) شاعر و امیر دملانجی سفر و باین ترتیب هم انداز و معاشر خوبی برای آنها می بود.

از این قسم اتفاقات برای این زمین بسیار افتاده و مواقع بدست آمده است که طرف توجه و خدمتگذاری واقع گردد و طبع خود را بجهت امتحان بزند و شاه نیز گاهی هوس میکرد که او را بقصیده امتحان نماید چنانکه روزی «لطیف جهان شاه زمین و زمان» قصیده بردف (گرفت) ساخته بود و شاه این زمین را فرمود که طبع خود را در انتقال او بیازماید.

بنده بفرمان تو گفتم مدیعتی چنانک  
میشی گردون از آن فایده بی مر گرفت  
ایک تو دانی نگو حال سینه خود بگو  
تا که ردیف سینه کرد نگو تر (گرفت)

اما چیزی که هست کاملاً رضایت خاطر او بدل نمی آمد و همواره در قصاید خود در بی جلب مرحمت شاه و ترفیه حال خویش اشعار میسر می ساخت :

سرا با چنین طبع چون آب و آتش  
چرا از جهان هیچ بهره نداشت  
و در قصیده دیگر که هم چنان در مدح خواجه علی است گوید  
اگر توانده یشه کنارهی نکستی پس که کند  
کو در این عهد شهری کوچو تو عالی هم است  
و در قصیده دیگر باستقبال انوری و مدح خواجه علی :

با چو تو مباحی و مداحی چو من انصاف ده  
شاخ امیدم روا باشد کر اینسان بی بر است

صلوات و انعامات طعم او شاعران شیر نمیگردد و باید اعتقاد بست که هر چند خواجه علی شمس الدین سلطان بزرگی در این سلسله کوچک بوده است ولی در نخست و جمیع مال اصرار میورزیده و صلات او طبعا خیلی ناخیز و کم بها بوده است و سبب عدم رضایت این عین هم کم بهائی و کم یابی صلات بوده است چنانکه پس از مرگ او در شکایت از عیال دیوان بطور

رک میگوید

چه کرده بود ز خست علی شمس الدین  
بجز نزاع که با اهل فضل در نان کرد  
همان مضایقه در نان که با من او کردی  
برای نایب دیوان بهینه آن کرد  
اگر تو این عین را وظیفه می ندی  
شرور زشت سفری باید از خراسان کرد

این قطعه را برای ترسانیدن کار فرمایانی ساخته است که بعد از خواجه علی حکومت یافتند و آنها را تذکر میدهد که خست عاقبت خوش ندارد و سر نوشت خواجه علی را نصیب شخص نخواهد ساخت و هم در این معنی قطعه دارد که باز از خست و تکبر خواجه علی یاد آورده و یادشاه وقت را بواقعه او و تحذیر میکند لکن این بار بقدری مبالغه در بدی او ضاع زمان میباشد که ایام سخت خود را در زمان خواجه علی آرزو میبرد

بیشتر زین علی شمس الدین	که سر از کبر بر فلک بودی
گر چه در جمیع مال و در ضبطش	بد بیضا و سحر بنمودی
لیکن از شاعران خوش گفتار	گر کسی او را شعر استودی
هم در او عزتی شده پیدا	هم عطائی بقدر فرمودی
ایندم از رسته آنا بر عهد	غیر سودا نمید سودی
صدمه از آتش را با تیش ارفکنی	بر نیاید ز هیچ يك دودی
کاش بازی چو این چنین می بود	گر بداد نیک هم همان بودی

معلوم است که این آرزوی بودن خواجه علی یک نوع تشویقی است دیگران را بدادن صلات و توجه شاعران و الا حقیقه از خواجه علی رضایت کامل نداشته است و صفت خست را در این اعراب بزرگ نهی پندیده است و همین خست و طعم و سخت گیری دو ضبط مال و مال دیوان بود که کار او را بدترین

و وحشتناك ترين خانه منجر ساخته

سخت گيری اين شخص بجائی کشيد که اطمینان نداشت و خطبه مردم را بدیگران حواله دهد « در مجلس خود میسرود » و راضی نمیشد که يك دينار از مال دیوان برعهده کسی بماند هر کس را احضار میکرد دل بر مرك مینهاد و کار فحش گوئی و بد زبانی را بجائی رسانید که همه از او بترسیدند

يکي از ملا زمانش موسوم بحیدر قصاب که تمنا طلاق باو داشت بعد از مجامعه معلوم شد که مبلغی بر عهده دازد مایهات او را ضبط کرد باز کمر آمد مامور سخت بر او گذاشت هر چند بحیثیت مهلت خواست و عجز و إلحاح کرد فایده نداد حیدر نیز بشرخی که در تواریخ مسطور است یکشب در بناز شام خواجه علی را ضربت زد و چون خواستند او را بگیرند خواجه یعنی کرای از طرفداري خود این واقعه در سال ۷۵۳ واقع شد در روضه الصفا این شعر مذکور است که شخصی در مدح حیدر قصاب گفته است

ای در نبرد حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار تاریخ وقایعی که این عین برایش ساخته است با مسطورات روضه الصفا و سایر مورخین چند ماهی تفاوت دارد زیرا که آنها قتل خواجه علی را در سنه ۷۵۳ دانسته اند و ماده تاریخ ذیل در سنه ۷۵۲

چون مقصد و نتیجه و دو رفت ز سان

یش از دو و نه آمده بود ماه شوال

خو رشید لقا علی شمس الدین را

از خنجر حیدر زانور آمد بر و ال

صاحب مظلّم السعدین قتل او را در صفر سنه ۷۵۲ قید کرده است

مدت حکومت او را چهار سال و نه ماه ضبط کرده اند از این

قرار چلوس او در محرم ۷۴۸ و وفاتش در ۲۸ شوال ۷۵۲

شواهد بود

در ایام سلطنت او دولت سریدار قوی گشت و ولایت رو بابادی نهاده

و دشمنان ضعیف و عاجز گشتند لیکن خشونت و شدت سیاست او مردم را

نا راضی کرده بود مخصوصا شرا و ندما را که پایند نوازش و انعام مستمر

هستند بقسبی که چون مقتول گشت همه شادمان شدند و خواجه یعنی کرای را

که محرک قتل و همدست و تکیه گاه حیدر بود بحکومت بر داشته و قاتل

را هیچ تعقیب نمودند سهل است او را نواختند و به سه سالاری تبریک گفتند  
و این چنین قصیده ذیل را در مدح حیدر و تهتیت ضربتی که زده  
بود ساخت

آفرین باد آفرین ای حیدر خنجر گذار  
کآمد از تیغ نو آبی ملک را با روی گگار  
مدتی بر خویشش نهد بد خصمت همچو گل  
دست تقدیرش نهاد از خنجر ت نا گاه خار  
دشمنت چون حرص و آزی داشت غالب همچو مور  
بایمال دهر گشت از بهر گنجش سر جو مار  
باعت این دولت مخلص خود بود گاین برتوی است  
ز آفتاب ملک و ملت سایه پروردگار  
صاحب عادل نظام الدین که کبریا عاریت  
رای او را شاه انجم بهر صیت ، اشتها ر  
شهریار ملک و دین یحیی که دین و ملک را  
تا بقا باشد نباشد غیر او کس شهریار

نظام الدین یحیی بن حیدر همان خواجه یحیی کرابی است [ ۱ ] که  
حیدر را در مقابل خدمتی که کرد سه سالار حرد نمود و بقول دولتشاه  
« این مردی بزرگ زاده است طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی  
رمضانی بیرون آورده و خرابی هائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده  
بودند بتلافی آن مشغول شد و قنوت ولایت طوس را جاری ساخت »  
( صفحه ۲۸۳ ) و هم در این صفحه گوید :

در روزگار او لشکر خازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود  
بیجق آمدند امیر یحیی پذیره شدو خواست تاجنک کند آن لشکر از او شوم شدند و با  
صلح مراجعت نمودند »

از علما و درویشان شیخ حسن احترام و رعایت میکرد  
بعضی از مورخین او را مجنون میدانند و گویند گاهی عارضة دردی  
پیدا میشد

( ۱ ) کراب از دهات سبزوار بوده است ( دولتشاه )

## فصل ششم انجام حیات

در خراسان هیچ قوه باسز بداران مقابله نمیکرد و طغای تمور خان باسز خانی قناعت کرده و در استراپاد و قسمتی از مازندران حکومت داشت و در از قتل علی کون حزم و احتیاط را بر سر خود ساخته بود و با چشمی ترسیده و مضطرب از دور تقلبات دولت سرمدار را نگرینمته و جرئت اقدامی نداشت قبل از جلوس خواجه علی شمس الدین جشمی که دولت سرمدار ضعیف شده بود طعم در تسخیر سبزوار بست و لشکر فراهم آورد ولی بعضی شنیدن خبر جلوس علی شمس الدین فتح عزیمت نمود و خلعت فرستاد و با احترام صوری رضایت داد سرمدارن نیز هر سال از خان دیدنی میکردند و علی الرسم اطاعتی اظهار میداشتند خواجه یحیی کرابی چون در اوایل سال ۷۵۳ بمطمان رسید خواست خود را از قید اطاعت صوری هم خلاص کند پس از رفتن بحضور خان تعلل و درزید و طغای تمور خان بتطعیم و تهدید او را بدر بار خود میفرستاد بکار هم میان آنها مشاعره و رجز خوانی شد و هر يك بی ثباتی خود را از دیگری اظهار داشت چنانکه در مطامع السعدین مسطور است

ولی بالاخره خواجه یحیی در نتیجه اصرار و تهدید طغای تمورخان ظاهر اظهار اطاعت کرد و حاضر شد که بر ای اثبات بندگی بدر بار استراپاد رود

این حفری بود که شهرت تمام یافت و مردم منافق بسیار از آن حدس میزدند از جمله این بیعت که مترصد این مواقع بود و بملاوه میل داشت باطغای تمور خان مدح قدیمی خود تجدید عهدی کند یقین داشت طغای تمور بواسطه سرئی که از اطاعت یحیی خواهد یافت خزینه را خواهد کشود و یحیی و ملازمان او را خلعت و نعمت خواهد بخشید مخصوصا شاعر قدیمی خود و ندیم خواجه یحیی را بی یسبب نخواهد گذاشت پس وسایل پر انگیزت که با یحیی بکرگان رود و از جمله قصیده ذیل را بخواجه فرستاد

یاد ب چه موجب است که دستور شه نشان  
والا نظام دواک و دین آصف زمان  
روزی نیز سد از سر اشتاق و مرحمت

مولای خویش این یمین را که ای فلان  
چوننی و در چه کار و در این موسم از چه خاست  
عزم تو را اینجهان بجانب خدا یگان  
پس از چند شهر که اشک را تی را جم با تباد او و طغای ثور خان  
دربار دارد گوید

بر دای شاه اگر نگانی حال بنده عرش  
زو دا که بر فلک رسد م ناله و فغان  
این عرض حال خود ا چه یعی را پسند افتاده و چنانکه در قصیده ذیل  
ملاحظه می شود این یمین را با خود بدر بار طغای ثور برد

دور از جناب حضرت میون شهریار	هر چند مدتی شدم از راه اضطرار
آورد زابر معدلت آب بروی کار	دارای دین طغای ثور آنکه ملک را
دردیده خاک در گه عایش سرمه وار	اما امید هست که بار دیگر کشم
دانی که از کجاست پس از فضل کردگار	من بنده را امید بدینگونه دولتی
کرد الفتات سوی من زار دلقکار	زانجا که دای سرور گردن کشان عهد
لا بیل که جمله ملک جهانراست افتخار	آن سروی که مملکت شاه را بدو
تا گرد این مذر بود افلاک را مدار	والا نظام دولت دین آنکه در جهان
پیش سپاه شاه کند رایت آشکار	ممکن نباشد آنکه چو او هیچ صفدری
با لطف بی نهایت و با برای شمار	من بنده را بدر گه عالی خویش خواند
یوسم جناب حضرت سلطان کامکار	تادر رکاب موکب کشور کشای او
هر آرزو که خواست دلت زافریدگار	ای شاه که میاب توئی آنکه یافتی
کامروز پندگی ترا در دختبار	وینک سعادت تی که ندارد تبعاعی
کو ملک را بتیغ کند گار چون نکار	زین مخلصی بسمت نیاید بقرن ها
قلیش ز کیه یای تو همچون زرعیار	و آنکه نظارت این یمین کن که تا شود

این یمین در راه بیکار نبود قصایدی در مدح طغای ثور خان

اخته است

ای خسروی که بر درت از سروران عهد  
منتهی بود کشیده ز هر سو بروز بار  
ز انجمله سروران سرگرد نشان ملک  
چون گرد شاه بنده تو از ش بزرگوار



بزرگوار از جلالت و رتبت بفر شاه  
از فرق آفتاب فلک تاج زرنگار  
والا نظام دولت و ملت که در جهان  
دارد چو آفتاب جهانگیر / اشتهار  
فرخنده طالعی که شهنشاه عهد راست  
کو را چنین خجسته مطیع است دوستدار  
او را نواز و تربیت از وی مدار باز  
تا ملک در افزایدت هزار  
و او را بداشتن دوستدار و دستور مطیع مثل خواجہ یحیی تبریک  
گفته است

فرخنده باد مقدم دستور کامیاب  
بر روزگار دولت شاه فلک جناب  
و در شرح دوری خود از دربار طغای نور خان چنانکه در قصاید  
فوق الذکر مطرح است اشعاری ساخت زیرا که ۱۲ سال بود خدمت طغای نور  
را ترک کرده و بسزوار و هرات افتاده بود این بین از اتحاد این دولسمطان  
خیلی زود امیدوار شد و وعده هائی که در ضمن قصاید طغای تور میداد که  
یحیی خدمتگذار خوبی است بسیار بی‌مطالع و سریع بودند زیرا دو روز چشنی که  
این بین انتظار فواید و صلاحت از آن داشت و میخواست قصاید خود را عرضه  
دارد واقعه غریبی رخ داد که کارها را دیگر گوته کرد :-

دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح حال دکن الدین صابن گوید  
« طغای نور خان بهواء بهسار در میدان و مرغزار رادکان بسر بردی و زمستان  
در کنار آب جرجان و سلطان دوهن استراحت قشلاق کردی و در مشهد مقدس  
عمارات مرغوبه بنا فرموده دوان را تربیت فرمودی و رفیع سریداران نمی  
توانست کرد در تاریخ سریداران آورده است که هر سال بجهت ملازمت و تجدید  
عهد سریداران از بیعت پیش خان میرفته و چون نوبت بخواجه یحیی گراپی  
رسید در مجلس پذیرایی یحیی بحفاظت شغائی گفت امروز این مغول را میتوان  
گشت بحفاظت بطرف خان رواند از موزه کارد برگشید و خان را زخم زد و خواجہ  
یحیی دوان تبریزین بر سر خان رسانده و نوکرانش حمله کردند و در تاریخ قتل  
طغای تور خان گفته اند

تاریخ قتل شاه عالم طغای نور از هجره بود همد و پنجاه و چار سال

در روز شنبه از مه ذی‌قعدة شانزده  
چون واقعه فوق‌الذکر در موقع چنین بوده است و صاحب روضه‌الصفا  
تصریح میکنند که در موقع سهادن خوان و چین کاسه طعایتمور را ضربت زده  
اند میتوان حدس زد که این چنین نیز حضور داشته است و خود شاهد این  
واقعه بوده است و همچنین دیده است که چگونه اطرافیان طعایتمور تنش او را  
گذاشته فرار نمودند و سرانداران سرا برده و خیمه و خرگاه را غارت کردند  
و در يك آنقضله لاشی از آن بساط سلطنتی باقی نماند و نیز دریافته‌است که بعد از  
این مانعی و رقیبی برای نظام‌الدین یعنی نیست پس بگماره بخواجه یعنی پیوست  
و در قنیت همین شاهی که ساعتی قبل زندگانی و سلطنت او را ابدی میخواست  
تقصیده ذیل را ساخته و تقدیم یعنی کرد

کار ملک و دین بجه‌الله نظام از سر گرفت  
مسطفی بطحی گشاد و مرتضی خیر گرفت  
سرور گردنکشان یعنی که چون الیاس و خضر  
از مدد کاری ایزد ملک بحر و بر گرفت  
آنکه چون بهر شکار آورد پا اندر رکاب  
شهر یا را با سپاه و تخت با افسر گرفت  
تا عدوش از زخم گرز سرگران در خواب شد  
هر کجا شاهی ز بیمش ترك خواب و خور گرفت  
پس که دید آن حال یا از دیگری بشنید گفت  
کار ملک و دین بجه‌الله نظام از سر گرفت  
و گویا یعنی در این سفر گوشه‌ای هم بچکام مازندران داد باشد که  
این زمین میگوید :

خسرو مازندران چون مرزبان خلوش بود  
رای نقض عهد میزد لاجرم کسفر گرفت  
و نیز در تهتیت این فتوحات است  
نامع الحق این چنین فیروز کار شهر یار  
رستم از مازندران وزه‌منخوان اسفند یار  
و چون مراجعت کردند و دولت بر یعنی استقرار یافت  
خراسان یار دیگر شد بهشت اسای خوش و خرم  
ز فرخس و عادل خدیو خطه عالم

یعنی در آبادی سبزوار سعی بلیغ نمود مدت سلطنتش چهار سال و هشت ماه بود و حوزه حکمرانیش از دامغان تا اجماع توسعه داشته است قصاید بسیار از ابن یمن در مدح او باقی است و تا آخر ایام سلطنتش از او ملازمت میکردند. دولت‌شاه سمرقندی گوید در سال ۷۵۹ خواجه بر دست مغریان خود بسمی برادر زن او علاءالدوله کشته کرد پس وصاحب روضه الصفا قاتل او را زین الدین دانسته و واقعه را بطور دیگر شرح میدهد.

تمام مورخین که از سر پاداران یمن رانده اند مدت سلطنت یحیی را چهار سال و هشت ماه نوشته اند پس جای تردیدی در مدت حکمرانیش باقی نمی ماند و از اینقرار اگر جلوس او را در اول سال ۷۵۳ بدانیم یعنی دو ماه بعد از قتل خواجه علی شمس الدین وفات او در رمضان ۷۵۷ میافتد و این سه یا تاریخی که دولت‌شاه میدهد (۷۵۹) تقریباً یکسال نیم اختلاف دارد صاحب حبیب السید وفات یحیی را در شهر ۷۵۶ دانسته است و این نزدیکتر به ماخذ ماست دهر صورت اختلاف فاحشی در میان است و اگر ۷۵۶ یا ۷۵۷ را تاریخ وفات او بدانیم با جلوس ظهیر الدین که بعد از او سلطنت یافته است ممتی فاصله میشود که باید دولت سر پادار را بی سلطان دانست پس از او حیدر قصاب که سه سالار بود ظهیر الدین کرانی را حکمران ساخت ولی با او بهم زد و وی را خلع کرد و خود پادشاهی نشست صاحب روضه الصفا مدت سلطنت حیدر را چهار ماه و دولت‌شاه یکسال و یکماه ذکر مینماید و قتل او را توسط پهلوان حسن دامغانی بطرز نجیبی در ربیع الثانی ۷۶۱ قرار میدهد.

پهلوان حسن دامغانی میرزا اطف الله پسر محمود را به سلطنت برداشت و بعد از یکسال و سه ماه با او مخالفت کرده و بتخلش رسانیده خود به حکومت نشست.

این یمن در سه سال و نه ماه حکومت ظهیر الدین کرانی و حیدر قصاب و یکسال و سه ماه حکومت میرزا اطف الله یعنی در پنج سالی که میان سلطنت یحیی و پهلوان حسن است هیچ قصیده در مدح سلاطین نگفته است و نام یکی از این پادشاهان بی دوام را بر زبان شعر نیارده است این قصیده در آخر رجب ۷۶۲ است که پهلوان حسن را بر تخت حکمرانی گذاشت و وزیر او خواجه بو اس سمنانی را برای ممد و حی رساند بد که زبان شعر بگماید.

غنچه را با قتم از تیغ خود آغشته بخون  
همچو پیکان آمین الامر از روز شکار  
خسر و عهد زمان داور دای جهان  
حسن آنوقت خطا بر صفت گوهر بار  
و این قصیده که در تخلص آن گوید

تاج سر ملوک جهان پهلوان حسن  
کسر بیم او قفساد در اعداش رولوله  
از این قرار قتلش در ذیحجه ۷۶۶ واقع شد است

خواجه علی موید یونس وزیر حسن را کشت و درویش عزیز را که  
از درویشان شیخ حسن جویری بود از اصفهان خواست و او را تکیه گاه و  
مکانی ساخت و چون آن ماه با قنای و جیه الدین مسعود  
که شیخ حسن جویری را از میان برداشت درویش عزیز را بقتل رسانید این  
مرد مدبر و بی باک و عادل بود و است در مقابل تضریع پهلوان  
حسن گفت :

« کار حکومت آردم بر شایسته و بدون هیچ دغدغه سر درویش  
عزیز معاهد خود را از چارسوق بازار آویخت و درویشان شیخ حسن را اذیت کرد و قبر  
آن شیخ و شیخ خلیفه راهزانه اهل بازار کرد و حکم داد بر آن دو شیخ لعنت فرستد از دامغان تا  
سرخس را بحیطه تصرف آورد -

در زمان حکوم پهلوان حسن این زمین د و نفر از بزرگان ولایت  
را مدح گفته است یگنی خواجه یونس سمنانی وزیر پهلوان  
حسن دامغانی

شکر انعام خاتم ثانی مخلص الملک یونس طاهر  
و یگنی امیر ابو بکر شاسمانی که از امرای بزرگ سر بدار است و با  
امیر ولی خاکم استرآباد جنگ کرده بقتل رسید این پدین توسط حاجی نسیم  
شاعر خاص او باین امیر میده فرستاده است و پس از مقدمه از حاجی شاعر  
در خواست مینماید که شعر او را عرضه دارد در حضور :

دارای دین امیر ابو بکرین عالی کامروز اوست عمده شاهان روزگار  
شکست این امیر ابو بک حسن دامغان را ضعیف کرد خواجه علی مؤید از دامغان شایه  
بمعزوار آمد و مرکز را تصرف شد و امراء حسن را مجبور کرد او را در ذیحجه ۷۶۶ بقتل  
رساند و مدت حکومت حسن چهار سال و چهار ماه بود

عاقبت بامیر تیمور گورکان بنام بود و هفت سال ملازمت او کرد و  
بفرمان او بخوارستان با کردستان لشکر کشید و در ۷۸۸ در یکی از آن دو ولایت  
وفات یافت

مدت سلطنتش از (۷۶۶ - ۷۸۱) مدت پانزده سالی است

برد آل محمد چو نهی يك نقطه

تاریخ وفات نجم دین خواجه علی است

باتفاق مورخین این خواجه علی موید سرفراز و محتاطی بوده است  
چنانکه تمایز عاقلانه او در استغیر سبزواری دفع پهلوان حسن و درویش  
عزیز و انقیاد او نسبت بامیر تیمور که فریفته اخلاق او شده و او را محترم  
میداشت تمام دلیل راستی دماغ و پیش بینی اوست البته این بین در زمان چنین  
پادشاه عاقلی که نجیب و دانشمند هم بود خیلی اعزاز و اکرام میدید اگر عمرش  
وفا میکرد ولی متأسفانه هنوز خواجه علی موید باذروه ترقیات خود نرسیده بود که  
عمر طولانی شاعر ما با انجام رسیده ولی با اینکه بقول خودش

کمان آسا شد این قد چو تیرم ز پس کرگزیش دوران خودم کو ب  
کنون یستم بستم در کتب عسائی گمانی را نهی مانم زه از چوب  
و ضعف زیری او را همچان میداد که خدمت کنند و در دربار حاضر  
شود باز این بین موفق شد که چندین قصیده و قطعه و ترجیع بند در مدح این  
پادشاه خیر باقی بگوید و سه ساله را که از عمرش باقی مانده بود در مداحی  
این آخرین سلطان سربدار مصروف سازد و وظیفه طولانی خود را در مداحی  
این سلسله از اول طلوع تا آخرین پادشاه آن مداومت دهد اولین بند از ترکیب  
بند او باین بیت خاتمه می یابد

بار دیگر شد جهان از صنع رب الهامین

همچو بزم خسرو آفاقا نجم ملک و دین

و یکی از قصاید او باین شعر تعلق میگردد

قطب ملوک قدوه شاهان روزگار

فرزانه نجم ملک و دین شاه سبزواری

میلدی نشان علی موید که ذات اوست

مستود عهد و بنده جهان بشم چون ایاز

« ۱ » برای تکمیل اطلاعات راجع به شجایع و حوادث زمان این امرای سبزواری که

زندگانی آنها را مختصراً ذکر کردیم شوازیخ باید رجوع کرد

چندین قطعه و قصیده دیگر نیز در مدح این سلطان هست که در ردیف آخرین اشعار این یمین بشمارند

و از یازده ساله حکومت خواجه علی ابن یمین فقط سه سال آنرا درك کرده است یعنی از ذیقعد ۷۶۶ الی شنبه هشتم جمادی الاخر که مطابق ماه تاریخی که در ابتداء این کتاب نوشته شد روز وفات ابن یمین است نوشته اند که در این شب ابن یمین بشمار مشغول شد و باعداد که مردم باطابق او رفتند او را افتاده و جانماز او را کس کرده یافتند و این قطعه را در روی آن دیدند

منگر که دل ابن یمین پر خون شد منگر که از این برآی غای چون شد مصحف بکف و چشم بر روی بدرست باینک اجل خنده ز نان بیرون شد

⑤ ⑤ ⑤

تقدیری که مندرجات تواریخ ناقص یا اجازه میداد و موادی که از دیوان او خوشه چینی شده است ما را موفق میساخت شرح خالی برای این چنین فرمودی نوشتیم و قدم قدم در تاریکی تواریخ مراحل عمر او را تعقیب و مراقبت نمودیم تا این مختصر تهیه شد و شکی نیست که چنین شرح حالی همافزودن با زندگانی حقیقی و سوانح حیاتی شاعر مناسبت دارد که يك صورت کار چین یا صورت حقیقی بهلوانان قدیم ولی هرکسی بقدر قدرت و اطلاعات خدمت می کند و اگر در هزار جا بخطا رفته باشد و هزار نکته را نفهمیده باشد معذور است اگر در همه جا راه انصاف و طبیعت را پیاده باشد و تحریرات يك نفر مؤلف وقتی ملامت پذیر و شکایت انگیز باید باشد که نویسنده عالما عامدا از راه حقیقت و طبیعت انحراف جسته باشد و ناقص و تاریکی و کسبختگی تواریخ و تذکره ها از یکطرف ترزل و انعطاف و قلون طبع شاعر از طرفی ما را در يك میدان تاریك و لغزانی وارد ساخته اند که اگر خود را با سعی و استقصای بسیار تا این جا رسانیده ایم فقط با اطاعت از راهنمای حقیقی هر که شده یعنی عقل و منطق بوده است که چراغی هدایت فرا راه ما داشت و ما نیز از راهی که یزنها می نمودند قدمی فراتر نگذاشته ایم و عقیده داریم که هر چند راهی که طی شده است بسیار کوتاه و نا قابل است ولی پادروستی و انصاف طی شده است و هر نوشته که این صفات را داشته باشد قابل استفاده و دوام است هرکس مندرجه تذکره هارا دیده باشد تصدیق میکند که این بین را هیچ يك مثل نویسنده این سطور نشناخته و است هیچ کس

بخود زحمت نداده است که این شاعر گم شده را از پشت نقاب قرون بیرون بیاورد و تاریخ عمر او را سال بسال در پیش چشم خوانندگان شصت سال بعد از او بگذارد. باز خواننده محترم تصدیق خواهد نمود که در ضمن بمرح حال این بین هر جا که قسمتی از تاریخ ذکر شده است

فقط بر آبی روشن کردن محیط زندگانی و معرفی ممدوحین و معاصرین شاعر بوده است لا غیر و نیز ملاحظه باید کرد که چندین نکته تاریک از تاریخ سربداران و غیره بواسطه این مطالعه دیوان ابن عین روشن شده است از قبیل سال وفات خواجه علاءالدین محمد مندر وزیر خراسان و مرگ امیر ابن الدین طغرائی پدر ابن عین و تاریخ جلوس و قتل اغلب سربداران و بحث دو علل ترقی و تنزل و پیشرفت یلشیک آنها و مانند این نکات که هر کس درتواریخ آن عهد توقف نموده و نقش آنها را دانسته باشد بهتر ملتفت خواهد شد.

در هر صورت اگر ابن عین حیات درخشانی نداشته است حیات ادبی و روحی و اخلاقی او بسیار قابل ملاحظه و سزاوار است که اهمیت بسیار بهجزیه حالات و عقاید اخلاقی او داده شود چنانچه در باب دوم سعی شده است که این وظیفه انجام گردد.



## باب دوم

### فصل اول - اخلاق

تمام جنبه های دیگر این زمین تحت الشعاع جنبه اخلاقی اوست این شخص بزرگ در مدت عمر طولانی خاصه پس از طی نصف اول ایام حیات هم خود را مصروف نظم کردن نکات اخلاقی کرده است و با زبانی ساده و اشعاری خفیف و موجز آنچه را که برای سعادت دنیوی هموطنان خود لازم و قابل پیروی میدیده بیان نموده است. عمر دراز و تصادف با انقلابات بسیار سریم دوره ملوک الطوائفی و مخصوصا عقل درست و مستقیم او را همیشه بکشف يك نکات اخلاقی وفق می ساختند که شاید دیگران از آن ها غفلت داشتند.

فی الحقیقه اگر روزی قطعات او را از روی ابواب اخلاقی محبوب سازند يك نسخه منظومی از عملی ترین قواعد اخلاقی بدست خواهند آمد.

شخص او نیز مشهور بدین خلق وصفای باطن و نیت خیر است و در تذکرها با صفات حسنه متصف گشته است.

هر چند مسلم نیست که آنچه شاعر میسازد خود با آن عمل نموده باشد مخصوصا قواعد اخلاقی که يك مبادی سبائی برود می شود ولی باید اذعان کرد که تا شخصی خود يك سرمایه اخلاقی نداشته باشد در گاه و بیگاه بفکر این نکات نبی افتد و این قدر شعر اخلاقی نمی سازد اساسا کسی که هم خود را مصروف بهارشاد همشهریهای خود کرده و تا این درجه در نشر قطعات اخلاقی فیما بین آنها مبالغه نماید دارای آن صفاتی خواهد بود که در حرف عامه (به آدم خوب) تعبیر میشود و خود او نیز مثلاً در این مطابقه فکر و قول شده است که گوید:

هست همچون نمونه سخنت	را آنچه داری نو در بدن محبوب
گر درون بدست گفت بد	ور درون تو خوب گفت خوب

علاوه بر نکات خصوصی که ممکن است حمل بوقایع و حوادث نمود این زمین در يك مباحثه کلیه اخلاقی وارد شده است که شخص بی اختیار بر



حسن نیت و پاکی فکر او آفرین میکند .  
 هر که از پیر خود نکفت سخن پیر غیرش سخن بجان شنوند  
 اهل عالم همه کشا و رزند هر چه کارند همچنان دروند  
 چنانکه اشاره شد و در قسمت مذهبی تکمیل خواهد گشت این بدین  
 بسیار عاقل بوده است مقصود این نیست که هر چه گفته و هر اعتقادی که  
 داشته و هر چه انجام میداده است خوب بوده زیرا که در اینصورت مدعی  
 خواهیم شد که عقل بشری يك قوه کامل و مصون از خطائی است و این مضحك  
 بنظر میآید بلکه منظور من از عاقل کسی است که قوه تمیز و تردیش بر آن  
 قوه سرکش نبیند لایحظه که درجه از عشق و جنون است غلبه داشته باشد آن قوه  
 که شخص را در هر مورد بشکر و تشكك و میدارد و از پیروی يك جنس  
 احساسی شدید منع مینماید

ما معتقد نیستیم که عقل شخص را همواره خوب شست میکند و داشتن  
 عقل خود دسمادتی است . زیرا که این قوه برای يك شخص سیاستمدار  
 و عامل موظف بسیار گرانها است ولی برای عموم طبقات خاصه شاعر همیشه  
 مفید و ذیقیت نیست برای کسی که خود را شاعر میخواند و گفتارش انعکاس  
 امواج آبدی و اصوات حقیقی طبیعت است علاوه بر طبع گشاده يك پیگیری  
 و حساسیتی لازم است که گاه او را بحال يك جذبه ملایم و شیرینی بیندازد  
 تا بن مانع و رافع بر جای بماند و اجازه بدهد که امواج خروشان و گریزان  
 اصوات طبیعت از سر چشمه پنهانی قلبش با يك نظم و ترتیب بی عاقبتی از زبان  
 جریان یابند . آنوقت است که شاعر را بزرگ میگویند و گفتار او را  
 انعکاسگاه الهامات طبیعی میخوانند

آنوقت است که سخن او در هر رشته هم که باشد با يك موسیقی محسوس و  
 بلا اراده همراه است همان موسیقی که کائنات مان ترنم دارد و جز  
 يك قلب و زبان پاک و بی مانعی هیچ چیز لایق ترجمه یا انعکاس آن  
 نیست .

اما آن قوه که عقلش مینامیم مخلوطی است از احتیاط و تردید و دور بینی  
 بدگمانی و ترلزل و لحظه که یکی از موجهای پنهانی بهقام صدد در میرسد  
 همین قوه مخلوط و مختلط بایک ترس که در مقابل وجدان شخص شرم آور نیست  
 خود را حایل میسازد و آن مد طبیعی را بیاز پس میفرستد . معذالك نمیتوان  
 انکار کرد که این قوه نجیب ترین و موثرترین قوای است که بشر بان

افتخار باید بکنند ثمر سالهای آخر زندگانی افراد و محصول قرن های پازین  
حیات جامعه هاست او کشنده شعله شاعری و مانع پیشرفت کارهای ناگهانی عظیم  
و میرت انگیز است

ولی لطیفه است که هیچ چیز جانشین آن نتواند شد و احکام اوراتقص  
نتوانند کرد زیرا که قیاسی دائمی و ممیز و مسموع الکلمه انسان  
همان است و بس

این همین اشیر این قوه بزرگ است هیچ کاری، هیچ فکری، هیچ عقیده  
در او ایجاد نمی شود که در گمگاه توسعه و پیشرفت این قوه نیرومند سر راه  
بر آنها نگرفته و فریاد نرزد که باقی؟

پس از اظهار یک عقیده و بیان یک نصیحت و نمودن یک راه اخلاقی  
همین قوه دور بین محتاط قسم پیش نهاده و شاعر را مجبور میکند که از نوهمان  
فکر را بسنجد همان عقیده مسلم را بار دیگر بر محک تجربه بزد افسوس  
که حقایق مشکوفا بر بشر عادی، بر بشر عاقل، بر انسان بی  
تعصب بقهری متزلزل و بی دوام هستند که در همان اولین تردید بنیاد نشان  
تزلزل می یابد و گوینده خواهد دید که کودکانه فریفته یک جلوه نا معقولی  
بوده است و حقیقت امر درست عکس آنست که دانسته بود این است سر تضاد  
فکری و تردید عقیدتی این همین

هیچ فکری را که مطابق با طبیعت و عادت خوش هم باشد اظهار  
نمیکند که در قطعه دیگر ضد آنرا نگفته باشد

دیگران هر چه میخواهند بگویند من این حالت را هم از بزرگی های  
اخلاقی این همین می شرم آیا اگر این همین حقایق را از یک پهلوی آنها نمایش  
میداد فکرش ناقص نبود؟ آیا اگر ما را دعوت میکرد که حقایق را فقط  
بهمان یک قسمتی که او اظهار میدارد بپذیریم و علی العمیا براو ایمان بیاوریم  
اما خیانت نکرده بود بگمان من این همین پاک تر و خوب تر از آنست  
که ظالمانه ما را بیک رشته افکاری که خودش بی ثباتی و عدم عمومیت آنها  
را میدانست بزند و مجبور بقبول نماید همین تجربه او در مسلك ارشاد دلیل  
است بر آنکه صاحب قلبی منصف بوده و نمیخواسته است مرید چشم  
بسته جمیع کند

انزواء واستغنا خوب است ولی آیا این یک دستور عملی و عمومی

خواهد بود

آیا عامه مردم میتوانند از دیگران مستثنی گردند آیا زندگانی تلخ او و دیگران را با هم دارد نکرده است که در مواقع باریک برای حفظ خود و دیگران قدری هم نیز مندم باشد

شکی نیست که برای یک فرد ممکن است بسخت ترین قواعد اخلاقیه ممکن کرده زندگانی را بر اساس آن استوار نماید ولی این عین مرشد و واعظ عموم است و عموم در تحت حکم یک فرد در نمی آید

سخاوت از شایسته ترین اخلاق انسان است ولی آیا این را یک دستور عملی برای خود میتوان قرار داد آیا خود او در نتیجه متابعت از این خصالت بیشترین روزهای کدائی نیفتاده است ؟

با ملاحظه این دقائق است که این عین برای خیر عموم و استفاده جمیع هموطنانش از رکود و جمود در یک قاعده احتراز کرده و همه طرف قضیه را نشان میدهد .

ما در این فصل کوچک سعی میکنیم افکار این عین را در زمینه اخلاقیات برجسته و روشن سازیم در عقاید او را در سیر مرددانه که داشته اند در هر مورد شرح دهیم و معلوم کنیم که این شخص عاقل خوش فطرت چگونه اوامر و نواهی فاضلی عقل را پذیرفته و عقاید خود را در قالب های متضاد ریخته است از قطعات این عین بسیاری در تعریف سخاوت دیده میشود و ظاهراً این فصاحت را باعلی درجه دارا بوده است .

هر چه داری بخور و بذل کن و باک مدار

که ترا طعنه زند کسی که فلان متلاف است

نبود هر چه کند اهل کرم بی تو چیه

چه توان کرد سخا نزد بخیل اسراف است

مساجدم مسرف اگر گفت چه غم کاین عین

نشمرد جود ز اسراف که از اسراف است

این خلق را باندازه داشته است که مسرف و متلف نمیده شده و گویا

از حدی هم که برای سخاوت معین است تجاوز نموده

نزد اهل زمانه از که و ما

هست عقل معاش آن بکهال

وانکه امساک غالب است براو

این دورقه چون نیست این زمین

زبان برخواجگان دنیا دار

هست عقل معاش او اندک      هست اِتلاف مال او بسیار  
 من و اِتلاف مال و بی‌وعقلی      وین فضیلت کُروست فخرتبار  
 وان کرو و و تجمل دنیا      وان رذیلت که اوست مایه عار  
 شکی نیست که قطعه فوق را در جواب ملامت های بسیاری گفته است که  
 بر او وارد می‌ساخته اند و تبذیر و اسراف او را طرف طعن و توبیخ قرار  
 میدادند که مال موروثی را چنان بر باد داد و املاک را چنان فروخت که  
 اکنون هیچ نده دارد و برای اولاد خود نیز هیچ نگذاشته است در  
 جواب این قسم ملامت ها پس همین عقیده خود را نسبت ببارت  
 اولاد بیان میکند :

بخور بپوش و بیاش و بدان که حاصل عمر  
 خرد نداشت کسی که بدیگری بکند اِشت  
 منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص  
 نهاد کج بصد رنج دیگری برداشت  
 و نیز در اینمعنی گوید

هم بخور هم بدیگران بخوران      از نهای سعادت ثمری  
 حقیق آید که حاصل همه عمر      بگذاری که تا برد دگری  
 در قسمت راجع باملاک و دارائی او خواهیم دید که این یعنی چندین مزرعه  
 از پدر ارث برد و زندگانی مرتبی داشت چندین علت دست بهم داد و او را  
 در پایان عمر بفقیر مبتلا ساختند :  
 ۱ - طلب علم و مهارت در کتب و آشنائی با روحیات که طبیعا  
 شخص را از کار های مادی و عملی باز میدارد و اوضاع معاش او را مختل  
 می‌سازد چنانکه خود او گوید :

گر ضبط مال خویش بقانون نمی‌کنم  
 عذر مردم بنزد مردم دانا مهمل است  
 بام سرا فتاده و بنیاد منهدم  
 سهل است اگر بنای فضایل مشدد است  
 ۲ - طبع سخنی و دست گشاده که محصولات زندگی خود را صرف  
 دوستان و پذیرائی مهمان می‌ساخت  
 ندارد این یعنی ما حاضر دریغ از کس  
 و نیز این قطعه :

سیم آن که رخم دشمن را  
مال تو داد د شمت بد مهر  
در ده دوستان بر افشانی  
کر تو زو داد دوست نستانی  
معتقد بود که عمارت خانقاه و تهیه منزل زیبا از بی عقلی است زو  
سیم را بخت و کل خرج نباید کرد و در عوض هر آبادی  
سفره گردان کن اگر نام نگو میطلبی  
که به این نام ز اعیان جهان در گذری  
مهمان عزیز خداست و شخص صاحبخانه را بر او متنی نیست زیرا که  
دروزی خود را با خود میآورد پس اگر شخص فوجی مهمان بخانه آورد نه بر  
او تحمیلی میشود و نه باید بر آنان متنی بگذارد زیرا که رزق آنها هم از  
آنهاست

هر که را بیتی بگیتی روزی خود میخورد  
گر ز خوان است نانش و ز خوان خویشین  
پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنک  
میخورد بر خوان احسان تو نان خویشین  
و در این قطعه بدیع از مدافعه بجمله پرداخته است  
پس کسی که یافت مکنت و امساك پشه کرد  
بر نفس ناستوده و اهل و عیال خویش  
عذرش بران دناست همت همین بود  
« دایم ز بیم فق نکهت در مال خویش »  
عمری بی فقر می گزند اندر بیم فقر  
مکین اگر چه بیخبر آمد ز حال خویش

قال دیگر نیز هست که در قسمت راجعه باملاك او شرح داده خواهد  
شد از اینقرارد بر ما محقق است که سخاوتمندی در او بوده است که تا آخر عمر  
او را ترك نگفته و خود نیز باوجود فقر ایام پیری از سخاوتهای بی ملاحظه  
سابق خود پشیمان نشده و با بی اعتنائی تمام و چهره خندان از اتلاف مال سخن  
رنانده دلایلی از قبیل دلیل ذیل اقامه میکند و حساب وجدانی خود  
را تفریق مینماید

من از اکثر مال و املاك خویش  
مینماید اگر الهی خویش را  
بدادم ز دسمه و بر انداختم  
زیبائی نه اندر خور انداختم  
بمیراث دستی در انداختم  
زمن هر چه ماند چو وارث پرد

با وجود این که تا آخر عمر زبان روی زبان و نا کلامی روی نا کلامی بر او وارد شده است و این سخاوت ذاتی او را بیشترین بالابا که فقر در روزگار پیری نام دارد دچار نموده است دیدیم هیچ پشیمان نبود و سر دانه میگفت :

بار ها بر وجه پند مشفقانه گفته ام

نکر ز دستت شد برون مال و منال ای دل منال

راحتی غیبی بود فاحش بر این عین

نکر عزیزای پائمال ذل شود از بهر مال

لیکن حال نباید ملاحظه کرد که این خوی جلیلی که در اعماق روح او

تا آخر عمر ریشه برده است با حکم قاضی عقل مقاومت میکند ؟

تا آنجا که نسبت بخود اوست نه هیچ اثری ندارد یکمهر می بخشد و

میخورد و تلف میکند اما بعضی اینکه قاعده کلیت می باید و این بدین ملاحظه

می کنند که اینجا دیگر خود او تنها نیست و در نوشت دیگران هم در معرض خطر

است و باید اشتباهی که شعر او را میخوانند بیک راه صحیح عملی هدایت شوند

عقل او را و میدارد که مخالف همان عقیده عزیز خود قطعه بسازد و

مردم را آگاه کند که برای معاش و سعادت مادی مال و مکنت چیز های

حقیقی و مثبتی هستند که صرف نظر از آنها همه کس را میسر نمیشود و بهتر

است که قدر آنها را بدانیم زیرا که «من لامعاش له لا معاده»

میتوان گفت که در یکی از بحرانهای مالی و مضائق اقتصادی که

سخاوتها و انلاهای خود را بی نتیجه دیده و بلاخره علت اساس بد بخشی

خود را که همان عدم توجه بمعاش است در یافته

اشعاری در توجه جمال داری و ضبط ما ینک ساخته و دانسته است که

شخصی را که در رویش مسافر و زاهد غار نشین نیست بهتر از مال هیچ چیز

[استقلال نمی دهد]

ای پسر در ضبط آنچه هست جهدی مینماید

تا ز هرچ آن نیست اندوهی نباید خورد دلت

لیک اگر ضبط از ره امساک خواهی کردنش

خون نام نیک تو زان پس بود در گزند دلت

باشو از من تا نمایم در معاش راه راست

سنت این چنین باید بجای آورد دلت

از در افراط و از تفریط بودن محترز

با بد کردنت

کرده است ولی این مانع نیست که  
روزگار با او درس داده اند  
که میدهد میبهم کالی باشد  
چرخ (یا عبارت کلی و مبهمی  
نمیدهد و معلوم نمیکند که شخص  
شود زندگانی خود شاعر هم سر  
بهایمی است که تا یک اندازه  
یک اقتصاد و درجه قناعت را

مت ابقاهد وین اندکی نیست  
ان دشوار است این زمین تا ملی  
د را توسعه دادد یک زندگانی  
لکه سایر آوازم نیز یافت میشود

نباشد در آن بکس احتیاج  
بدان دمس کسی اثر آج  
توانی مگر د از این محتاج  
ره وارث است یا قاراج  
ج ربح قتل و غارت برای همه  
است زیرا که انقلابات روزگار  
نقا نمیکرد و یکی از علل دیگر  
الاک سیر و بزار میساخت همان تا  
به از مشاهده تاراجاتی که دو  
سیم وزیر از مشهورین بدو آشنایی  
میکوید:

دست چه سرو  
آن باری هست  
وارث باشد  
ز رهاری هست

شکر ها میکند از سیم و زردی نیست مرا  
کم فراغت ز نگه داشتش باری هست  
همیشه دو دشمن قوی این پیمین حادث است و وارث بعقیده او چیزی که ما  
را از شر آنها خلاص میکند نداشتن سیم و زر و ضیاع و اعقار است از اینجهت  
بر شخص آزاده واجب است که فقط بوجه کفاف قناعت نماید  
صحت و وجه معاش و زکمی پیمانی نه این سعادت پس اگر آنکه مداومت باشد  
و این بیت گوید :

بیشک اندر طلب بیشتر از قدر کفاف

سخت کوشی تو از غایت سستی باشد

و این بیت گوید :

گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن

بسلامت بتوان زینت زهی دآر سلام

پس تمام سعی انسان باید مقصور بر این باشد که معاش بقدر کفاف تحصیل  
کند و با دوستان و رفیقان مردم معاشرت نموده و در داخل هم و توجه خود را  
ناین مصروف دارد که علم را بیافزاید و حرص را بکاهد و علم ناممکن است توسعه  
بخشد و حرص را تا سر حد کفاف تنزل دهد .

قابل ملاحظه و مصدق قول ماست که این پیمین در حینی که مردم را  
بضبط آنچه دارند نصیحت میکند و در حقیقت برخلاف سرشت غریزی خود حرف  
میزند هیچوقت بطور مطلق امر بضبط مال و بستن دست نمیکند بلکه همواره  
حد متوسطی را قائل و نسبت مردم هم افراط و هم تفريط را بد میداند اتخاذ راه وسط  
نشانه قوت عقل است



از خواص این پیمین ورود بسطح عمل است یعنی پس از آنکه بطور  
نظری (نظری) تکلیف هر کس را در معاش معین کرد بچگونگی عقل لازم  
میداند که وارد عمل شده طریقه و اصول یا بد مال معاش را از نزدیک  
واضح و صریح بیان نماید

می بینم موثرترین وسایل را که سعی و عمل است ترویج میکند باید کوشید و تهیه  
معاش کرد و آن مال مکسب را بطور متناسب و بدون افراط و تفريط در میان  
خود و عیال و مخصوصا مهمان بخش کرد و ابد از خیر ه که بچنانک  
حادث و وارث یقین نهاد



شخص را از سعی در روزگاری نیازی نیست باید بگو شد و کار  
کند تا معاشش رو براه گردد والا بی رنج گنج میسر نخواهد شد  
اگر چه رزق مقسوم است میجوی  
که بزدان رزق اگر بی سعی دادی  
بهریم کی نداد دادی که هزی (۱)  
زیرا که هر چند رزق مقسوم است و گویند زحمت در پیدا کردنش  
نباید کشید من میگویم خداوند روزی یکی را در مصر و یکی را در شام معین  
کرده است در پی آن باید رفت و تکلیفونی که در طلب آن میکنیم برای اطاعت  
امر پروردگار است

یعلم الله که در امور معاش  
لیکن از کوششی نخواهم کرد  
و مراد باید که خود از عهده انجام حوائج بر آید و بدیگران تکیه نکند  
ای خردمند تا میجوی میر  
قدم از سر کند قلم کردار  
پادشاه ر خوش از آن باشد  
باید کار کرد و خود برای خود کار کرد  
هم ز خود جوی هر چه میجویی  
بقدم کوش تا به کام رسی  
و این قطعه:

گر پندی کمر بخدمت خود  
در همه کار حاجه نیک و چه بد  
خدمت دیگر انت باید کرد  
فکر سود و زیان نباید کرد  
در همه جا و در همه مورد  
بر نفس خود اعتماد باید کرد

از خود طلب مراد خود ایدل که غیر تو

در خانه هیچ خانه خدائی ندید نیست

و این قطعه که یکی از دلایل روشنی فکر است

خلق جهان که خدمت دادار میکنند  
هستند بر سه قسم که این کار میکنند  
قسمی شدند از بی جنت خدا پرست  
و این رسم و عادت است که شکار میکنند

قومي دگر ڪند پرستش ز بیم او  
وین کار بندگا نیست که احرار میکنند  
جمعی نظر از این دو جهت نظم کرده اند  
بر کار هر دو طایفه انکار میکنند  
چون غیر خویش سر کر هستی نیافتند  
بر گرد خویش دور چو پرگار میکنند  
اینست رأ حق که بیم فرقه میر و نه  
سیر و سلوک راه بهنجار میکنند

از ایقرار پرستش خدا برای سود اخروی معامله است که سزاوار  
تجار است نه مردمان دانشمند و پرستش خدا از بیم عقوبت شایسته غلامان است  
نه احرار و صاحبان استقلال و عقل و آزادی فکر . کسی که دارای این صفات  
است و در تحقیق اشیاء و عالم پیش رفته است میداند که جز خودش کسی نیست  
و تکیه گاهی جز او وجود ندارد و این فکری است که حاکم شیرازی چند سال بعد  
و شاید در همان اوقات در این بیت آورده است

تو نیکو بد خود از خود بیرس چرا با یدت دیگری محتسب  
و ناصر خسرو علوی تقریباً در این شعر :

چو تو خود گشتی اختر خویش را بد  
مدا را از فلک چشم ایک اختر را

و این بیت نیز در این شعر بیان میکنند

هم ز خود دان اگر فتد روزی طوق با غل نصیب گردن تو  
فقط بخود اطمینان داشته باش و پرگار وار بر گرد خود که تنها سر کر هستی هستی  
دور بزنی و برای سعادت خود کار کن

چون روز کار هست بشمعیف روزگار

پس روز کار خواندنی به صکه روزگار

یعنی که روزگار چنین است کار کن

کاین روز چون گذشت ذکر نیست روزگار

کار باید کرد و بدون تعصیب وقت آرزای انجام داد هر گونه مسامحه ضرر دهنده

است بر سعادت

نشود بر مراد خود بیروز

همچو فردا نیافت کس امروز

کار امروز هر که فردا کرد

نقد بتوان به نسیه داد از دست

در عمل کوش و ترک قول بگیر  
 کس را کرده نمیشود بسخت  
 حیات خود او نیز که در باب اول تشریح شد يك نمونه عملی ازین کوشش  
 خستگی نا پذیر است کوششی که او را به داهی پنجاه ممدوح در ظرف شصت سال و  
 بیشتر مجبور کرد که او را بنسفرهای دراز و مفارقت اقربا و عیال کشانده است  
 چون انقلابات زمان پیشه ملائکی را بیفایده کرده بود و اقرای طمع  
 کار در تصرف مزایع او پیداد میکردند

این یمن از دهشتن نتیجه دوستی نمیکرفت و مجبور بود که هر روزی  
 خود را بیک دولت تازه طالعی بیند و کوشش کند از راه قسبه سرانی  
 ( زیرا قطعه اخلاقی او و جویی حاصل نمیکردند ) که در آن زمان و تا دیروز  
 کار زشتی بشمار نمیرفت و نبرد عموم محترم و شایسته بود زبندگی خود را  
 آسان نمایند

ممدوح حین هم که تمسب او شده بودند فی الحقیقه در ادنی مرتبه  
 شایستگی بودند زیرا شاعر خود را بقدری قربیت نمیکردند که تا  
 چندنی بی نیاز باشد و این یمن مجبور بود در خواست خود را تجدید و  
 تکرار نماید و حتی باردانی و شراب و چند طبق کاغذ بطلبید و تمام نو دولتان  
 خراسان و سکرکان و قیسدان و هرات متوسل گردید و از سعی و کوشش  
 فروگذار ننهاد

سلاطین امراء و وزراء سادات اعیان و وجودشهر را امتحان کرد - معلوم  
 این یمن جز خواجه عازم الدین محمد شاعر مخصوص کسی نبود و اما امرائی که بعرضه بزرگی  
 بالا میرفتند بقدری بیادوام و ملتزل بودند که مجال رسیدگی بهان خود نیز نداشتند تا  
 چهار صد احوال شاعر هیچیک از او ای سربدار باستانهای خواجه علی مؤید پیش از سه الی  
 چهار سال حکومت نکرده اند و این مدت را هم دائما در فکر حفظ مقام  
 خود و غارت دیگران بوده اند

این ممدوحین موقتی و تفریحی بوده اند هر وقت این یمن از  
 فریومد بسجوزار میآمد و احتیاجی پیدا میکرد این امرا را مدحی میگفت و  
 غالباً هم پیچری نمیرسید غارت شدن املاک و خانه و عذقه او یکی از علل التجا  
 بردن با او است چنانچه در قطعه ذیل دیده میشود

یارب چه موجب است کارو زنی گفت شاه  
 که بن یمن بیدل شیدا چه میخورد  
 چون هر چه داشت رفت باز ارج حادثات  
 وز مایانغ هیچ پس آباچه میخورد

باشد ملازم در ما همچو آستان جز خاک این جناب معاذ چه میخورد  
 دانم که تو کوی دوسه واسبکیش هست و نیز نیست آینه تنها چه میخورد  
 چون خود ندانست ثروت و از مانیافت هیچ دانم که بشو بود اما چه میخورد ؟  
 چنانکه در فصل آینه خواهیم دید علاوه بر بی اعتدالی هائی که از  
 طرف همسایگان نسبت باو میشد گاهی هم میل غارت عالم گیران دوره ترشچی باو میسر میشد  
 مزارعی که غارت شده و دست تعدی همسایگان در آنها باز باشد طبعاً معاش  
 شاعر را فراهم نمیکند و برای او جز راه مدیحه سرائی باقی نمی ماند ولی نباید  
 تصور کرد که این تنها راهی است که پیموده و معاش خود را از آن طلبیده  
 است بلکه علاوه بر زراعت و مداحی شغل دیوانی نیز قبول کرده و سالیها  
 مستوفی و عامل دیوان بوده است این است سببی هائی که از طرق مختلفه برای معاش  
 میگرد و مردم را نیز دعوت میشود است که بزودی سر مشق بگیرند.

با اینحال این یمن مثل همیشه مایل است که تجربیاتش حکم اوامر  
 مستبدانه پیدا کند راست است که در مدت عمر تجربیه کرده است که شخصی تا  
 بخود امید واریش و قسم در راه سعی بر ندارد و برای سعادت خود کوشش  
 نکند بهیچ جانی نمی رسد ولی عقل بدین او اسرار دیگر را هم در طی عمر دراز  
 برا و مکشوف کرده است و نتایج و حربه افراط در این عقیده باو فهمانیده است .  
 او اشخاصی را دیده است که در بی مال و مقام سعی بسیار کرده و شب و  
 روز از چند ن ارباب و تئیس دام فریفت نداشته اند و بالاخره مقدمات  
 و اطراف کار را چنان مرتب و موافق دلخواه ساخته اند که و صول نتیجه مطلوبه  
 حتمی بوده است اما يك گردش ناگهانی روزگار چنان نتیجه را معکوس ساخته که  
 عقول دور اندیش در حیرت می افتاده اند معلوم است که شخص مزبور در اینوقت  
 چندر ناامید شده و چگونگی کارش منجر بهواقعی نا پسند و شرم آور می گردد از ملاحظه  
 این حوادث این یمن اندیشه گیر دگر هر قدر فکر و سعی بشر صاحب تأثیر باشد باز کاملاً  
 اسرار آینه روزگار را نمی تواند در نظر گرفته و حوادث آینه زایش  
 بینی کند این است که يك گردش غرمتنظر برای پشه کردن دیسهای محکم  
 کافی خواهد بود و نتیجه چنین میگرفت که البته قوی تر از اراده و سریعتر از فکر  
 بشر يك چیزی هم در عالم هست که مبهم و متعطل و غیر مرئی است و از  
 تصادف عوامل بشمار طبیعت و از اراده يك قوه عظیمی ایجاد میشود این یمن کلماتی  
 از قضا و قدر و سرنوشت جامع تر و آسان تر نمی یافت.

پس برای آنکه مریدان خود را مغرور نکرده و از وجود يك یا

چند قوه حقیقی و تا کجائی غافل ساخته باشد بانها میگفت که در عین سعی و کوشش که مقدمات وصول به نتیجه است بدانید که همیشه فکر شما سائب و راه شما بیخطر نیست چیزهای دیگر را هم منظور داشته باشید تا در صورت ناکامی و محرومیت نا امید و خسته خاطر نگردید

بگذر از بلا مجوی خلاص که حذر در، رقت در هدر است  
بقضا دادنت رضا اولی است گر نکوئی و گر بدی باشد  
پیش آمدنای موافق را مثل يك فرصت اتفاقی گریز بانی باید دانست  
و دم را غنیمت شمرد

ایدل چو ممکن است که روزی بسربری  
کایام جز بیکام تو يك کام نسیرد  
تو مید بس مباح و بشادی گذار عمر  
شاید که عمر تو همه زینگو نه بگذرد  
در بعضی از نسخ دیوان او مخصوصا چاپ هندوستان این در شعر  
را باو نسبت داده اند

جهان بشکتم و آفاق سر بسر دیدم  
نه سر دم اگر از سر دمی اثر دیدم  
ز حادثات جهانم همین بستند آمد  
که يك و زشت و بد و خوب در گذر دیدم  
دو شعر فوق در ضمن قصیده مفصلی در دیوان گمان اسمعیل دیده  
میشود و حدس میتوان زد که از این بدین نباشد در هر صورت شعر ذیل همان  
مضمون را می پروراند

يك و بد و بد و چون میگردد لا جرم  
این بین زین دو حال خرم و غمناك نیست  
اگر این بین بقوت علم و فلسفه میتواند خود را بیطرف نگاهدارد  
همه کس این قدرت را ندارد اعتقاد يك سر و دست ازلی برای عامه لازم  
است تا در موثع محرومیت مساعدتی را از او بداند و در مقابل مشیت و نیش آوردن او  
تسلیم گفته و خرسند شوند

آری چه چاره این بین رو صبور باش  
کائدر از ل بهر چه رود خامه را ندیده اند  
و در قطعات ذیل خیلی بیش از آنچه ذکر شد مردم را به تسلیم در رضا

دعوت کرده است

دزق مقسوم است و وقت آن همین گرده اند  
پیش از آن و پیش از آن حاصل نمیگردد بجهد  
هر چه میاید ز نیک و بد بدان خبر ساند باقی  
کا آنچه خواهی ز آسمان واصل نمیگردد بجهد  
هر که با او بار آمد تو ام از آغاز کنار  
گو مرانجان خویش را مقبل نمیگردد بجهد

دیگر قطعه ذیل :

چون رسد روزی بوقت خویشتن زحمت چشمن چرا بر خود نهی  
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز پس چرا در عجز و سستی این دهی  
دزق مقسوم است لا تر حل له موت مقوم است لا تفعل به

از این دو مقدمه متضاد که یکی ما را سعی و جدیت دعوت میکند و  
دیگری بتسلیم و توکل امر میدهد بالاخره این زمین نتیجه متوسطی را که نسب  
العین حیات خود اوست اتخاذ می کند و ما را بین زندگانی میخواهد که از هر حیث  
آرام و آسوده است چه در خارج و چه در داخل نه از بیرون مزاحمتی آرامش  
آن را برهم میزند زیرا که مال زیاد موجود نیست و نه از اندرون  
اضطرابی آسایش آن را مختل میسازد زیرا که حرص نیست و دو  
پاسیان مؤثر و قوی زندگانی ما را از تعاضول اضطراب محفوظ میدارند از خارج  
فقر و از داخل قناعت .

دوقرص نان اگر از کدله است و گرا ز جو دوتای جامه اگر کهنه است و گر از نو  
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نکوید زینجا بغیر و انفجار و  
هزار مرتبه بهتر بنزد این زمین زفر ملکوت کعبه و کیخسرو  
این زندگانی را این زمین آخرین مرحله میداند و لازم میشود که تمام مساعی  
انسان و تمام توجه و توکلش او را باین عیش بی اضطراب واصل کنند در  
این موضوع بسط کلام داده و چندین قطعه ساخته است که درج تمام آنها  
موجب اطمینان است

علاوه به تجربیاتی که در طول عمر خود کرده و بالاخره جانی بهتر از  
گوشه قناعت و انزوا نیافته است چیز دیگر هم هست که او را باین گوشه گیری میکشد  
مجبور میکند آن فطرت اوست چنین بنظر میرسد که این زمین مرد معاشرت  
نبوده و خوی رمنده داشته است که او را از مجامع رود و به تنهایی نزد یک

می ساخته است

دی یکی گفت چیست این عین  
گفتهش بنده را دلی باشد  
کسی که اینقدر عاقل و دور بین باشد طبعاً معایبی در اخلاق مردم می  
بیند که اشخاص عادی نتوانند دید او نتیجه اعمال بی‌مطالعه خلق را قیلاً می  
بیند و صفات مردم را در پیشانی آنها میخواند و سخت نهاد اشتعاصی را که با  
یکدیگر نفاق کرده و روز و شب در پی در بودن کلاه یکدیگرند در چشمانش مغلظه  
میکند این است که تحمل معاشرت ندارد

صحبت خلق جز نفاق نیست  
دل نستوه هم از نفاق ستوه  
خلق را از جنس خود نمیداند و میگوید  
جنس من چون نیست تنها ام  
چون ندارم نظر بر دو قبول  
در میان جماعتی انبوه  
خواه ما را ستای و خواه نکوه  
ولی باید تجدید کرد که عزت گزینی او کاملاً مربوط بفاق خلاق و  
جهل مباشرت نیست و نیز کاملاً منوط به چیزی و استغنائی طبع نمی باشد چنانچه در  
این دو بیت گفته است

بی نوائی و حفظ ناموس  
نکشم همچو ماکیان خواری  
کرد فرط از جماعت انبوه  
از بی دانه در میان گروه  
بلکه ریشه انزوا جوئی و عزت گزینی در قلب خود اوست این دلایلی  
که ذکر کرد تمام سطحی است مگر این یکی

گفتهش بنده را دلی باشد  
بسی لجوج و ملون و بس نستوه  
وقتی که این ریشه موجود باشد علل دیگر در تقویت آن مساعدت  
مینمایند نفاق مردم جهل و ظلم معاشران بی ثباتی ایام صحبت یاران فقر و شرم  
از بینوائی و غیبه تمام سبب تقویت و نشو و نما آن ریشه میکردند و اگر باین  
عوامل خارجی چند عامل دیگر هم که در نتیجه انزوا و بیگاری ایجاد میشوند از  
قبیل مطالعه کتب حکما و سیر و احوال عزت گزیدگان و عرفا و بزرگان  
بهتنام در سرودن اشعار بسیار و بالاخره اعتیاد به شراب و تنک علاوه  
کنیم خواهیم دید که وسایل بقای او در کنج عزت کاملاً فراهم بوده است  
طبع بلند و عقل بیانی او تحمل اخلاق زشت مردم را نداشت و در  
غالب اوقات او را به تنهایی و بد زبانان وادار میکرد و بفشمنی که در خیلی  
مواقع فرصت استفاده از دست او میرفت و یکی از علل ثبوتی در پی مصلوح

و محل اقامت او همین بد زبانی و تحمل نکردن اخلاق است و زشت دیگران بوده است چنانکه یونانی از وزراء گوید

مکن بشغل تعلل که وقت مهزولی  
کس از تو یاد ندارد هیچ تاوانی  
رنجش او از خواجه علاءالدین و کلمات سختی که باو گفته و قهر او از طغای خود خان و بد گوئی از علی شمس الدین تمام ناشی از دمندهگی طبع و عادت بعزت و تنفر از معاشرت است \*

شوربای چشم خود خوردن بر این عین

به که باید خورد سبکی رخ هر ناکسی

در اینجا لازم است مختصرا و برای افتخار این عین نوشته شود که با وجود محرومیت های بی دری و طبع لجوج و نفوذ و ناپسندی اخلاق معاصرین این شخص اخلاقی بزرگ در ده هزار بیش که یادگار گذاشته یک کلامه همچو ربیک وارد نگرده است و اگر ملاحظه کنیم که این عین بوسیله قطعه سرانی تا چه اندازه وارد هیئت اجتماع بوده و در چه مباحث فامیلی و جزئی بحث کرده و با وجود اینها یگروزی هم اتفاق نیفتاده است که معاصرین نفرت انگیز خود را همچو کنند منصفانه بزرگی خلق و کرامت نفس او آفرین میگوئیم در این گوشه تنهایی است که عقاید از نسبت معاشرت و انتخاب دوست معلوم نمیشود:

گوشه گیر و گزاری ز همه خلق جهان  
تا بیان تو و غیر ی نبود داد و ستد  
ز آنکه با هر که تو را داد و ستد پیدا شد  
گفت آید همه نوعی سخن از نیک و ز بد  
بگفتند از صحبت مردم که تو را هست ولی  
همچو آینه و آئینه ز دم تیره شود

چرا؟ زیرا که

در جهان هیچ کس ندیدم که  
چون چنین است هر که در عالم

بطور کلی

چون طعمند همچو دارو و دود  
که از ایشان گریز نتوان کرد  
که بدان که گهیست حاجت مرد

اهل عالم همه فرقه پیش نیند  
فرقه چون طعمام در خوردند  
باز جمعی چو داروی دردند



جمع دیگر چو درد با ضرزند ناتوانی بگرد در د مگرد  
از این سؤقه آنهایی که هم خوی و هم جنس این زمین هستند هر چند معدود بلکه نادرند  
خود نزد او خواهند آمد و آنهایی که گاه گاه مرد باید حاجت خود را بانان عرضه  
کند پادشاهان و وزرا هستند که مال بی خون دل بچنگ میاورند و رسم زمان است که  
بگوشه گران سهم بدهند و اما فرقه سوم عوام مردمند که جز آزار دیگران فکری  
ندارند و از معاشرت با آنها جز ملال و خسارت عاید نمیشود پس شخص دانا باید  
در حضور شاهي باشد یا با همجنسان خود بسر ببرد و این سر مشقی است که باید  
از قبل گرفت

هر مقد باید که باشد چو پیل گرین نوع هر جای بسیار نیست  
به بیشه درون یا بدرگاه شاه که اولا یق اهل بازار نیست  
چون از این دوشق خارج نیست پیدا کردن بارگاه شاه برای هر مند زحمتی ندارد و  
محتاج بر هنمایی نخواهد بود فقط این زمین توصیه میکنند که از سفله و  
لثیم احتراز نماید

این زمین سفله معجوب آب زندگی و در جان ز شنکی کند از تن مفارقت  
اما شق دوم که پیدا کردن همجنس و توقف در بیشه باشد کار آسانی  
نیست هر کسی را نمیتوان دوست خود دانست و بهتر دوستی نشاید  
داد دست شاعر در اینجا لازم میداند که نسبت با انتخاب دوست  
دستور هائی بدهد

هر کسی را چنانکه هست بدان پس بدان قدم دوستی میکن  
با وفا باش و فصل وصل ملن بهر یا را ان نو زیار کهن  
این قطعه بطور مبهم میفهماند که قبل از یک تجربه طولانی اختیار  
دوست خطاست و پس از تجربه نیز دوست جدید را با دوست قدیم هم سنک  
نباید دانست زیرا یار کهن علاوه بر امتحانات مقدماتی که داده است در مدت  
دوام دوستی هم عملاً خود را در مقام دوستی نگاهداده است و این حقیقی  
است که معاموم نیست در حریف جدید هر چند از امتحان مقدماتی خوب بیرون  
آمده باشد از اینرو باید دوست کهن را یک گوهر گرانبهائی دانست

یار کهن را هیچ رو مده از دست بهر حریفان او که نیک نباشد  
اما قسمتی از امتحانات او لیه که باید در باره دوست مجری  
داشت از استقرار است

در که را با خود مصاحب میکنی  
گر نقد در حال سامانیش هست  
بگرش تا خویش را چون میزید  
در نباشد رو بقی در کار او  
میل او کن کو بقانون میزید  
سالها اگر تربیت خواهمش کرد  
زانچه حد اوست افزون میزید  
هم چنان باشد که اکنون میزید  
این ملاحظه شامل اختیار زن و دوست هر دو هست البته کسی  
تواند مال و حیثیت خود را حفظ کند نه مانی دوست و نه شرافت او  
بالاخره نه محبت گرانمایه او را حفظ نمی توان کرد پس مصاحبت را در خو  
نخواهد بود.



علاوه بر آنچه ذکر شد این عین در بسیاری مباحث اخلاقی سخن راوده است مارا  
بمقاومت با بیش آمد روزگار توصیه نموده  
در تصاریف جهان بای بی فشار چو کوه  
تا ترا طرف کمر لعل و زمره باشد  
و بناموشی نصیحت کرده :

گر خموشی چو باز سیرت تست  
دست شاهان بود نشیمن تو  
ور بر آری خروشی چون بلبل  
دست زندان بست مسکن تو  
بشاعت و استغنائی طبع اندرز داده است

دو بدوه گاو بدست آوری و فزوعه ای  
یکی ابر و یکی را وزیر نام کنی  
و گاو کفاف معاشرت نمیشود حاصل  
روی و شام شبی از جهود وام کنی  
هزار بار از آن به که با مباد بگاه  
کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی

و مسائل دیگر از قبیل احترام پدر و پرستش خوانده تجمل بر مصائب  
حفظ اسرار احترام از غیبت اهلشام در نیکوکاری و تواضع اعتقاد بستی  
بانتقام طبیعت و پاداشی اخروی مانند آن در اشعار او بسیار است که ذکر آن  
ها موجب تسوئل خواهد بود . این بین بهر بهانه مختصری قطعه ساخته و یک  
اندرز اخلاقی یا یک مطالب فلسفی در آن جای داده است به نسبت اقوه که بر او  
عارض شده است گویند :

ترا صورت از اقوه سرگز شود  
چه نقصان رسد زان بمعنی راست

نه انسان همین شکل و این صورت است که این صورت و شکل مردم گناست  
جز این نیست پیدا که انسان دلی است که او هست باقی و باقی فناست  
چو معنی آن یافت این بین اگر صورتش نیک و از بد اوست  
مطالعه قسمت اخلاقی این بین محبت مادر نسبت باین شخص میافزاید و در  
نظر ما مجسم میکند این دیر هشتاد ساله را که با پشت خمیده در یک مزرعه  
خرابی انزوا گزیده و خود را بزرگوار مشغول ساخته و تا روز آخر شهر از  
سرودن قطعات اخلاقی برای ارشاد مردم مضایقه نکرده است قطعاتی باین  
اختصار باین جامع و باین بسامدی که این بین را در تمام ادبیات ایران یک  
بسمای مخصوص می بخشد این سیمای آن بین بیش آن سزاوار مطالعه و تعریف  
است که در چنین رساله مختصر ابتدائی مجلی برای آن موجود باشد

## فصل دوم - مذهب

اهالی سبزوار بر خلاف بعضی بلاد خراسان شیعه بوده و ظهور شیخ خلیفه و جانشین  
او شیخ حسن جویری که از مبلغین و مجاهدین این مذهب بشمار میرفتند  
تعصب و علاقه آنان را زیاده ساخت چنانکه در زمان شیخ حسن جویری سبزوار  
یکی از مراکز تبلیغات شیعه اثنا عشری بشمار میرفت [۱] و در طی شرح حال  
شیخ خلیفه و حسن جویری دیدیم که هیچ ولایتی مثل سبزوار برای مرکزیت و  
توسعه افکار مرام مذهبی آنان شایسته نبود شیخ خلیفه دوهیج شهری نتوانست  
میرسد به سبزوار و حتی در سمنان نیز که بواسطه وجود علاءالدوله سمنانی  
تا درجه افکار حاضر بوده موفقیت حاصل ننموده و خود علاءالدوله هم از  
افکار تند او منزجر شده و او را از مجلس خود دور کرد و ای سبزوار  
وی را بندیرفت و عامه باو میل کردند و کارش بالا گرفت بقدری اهمیت یافت  
که علماء و مراجع اقامت تر سیده شکایت او را بسطاطان بردند و او عاقلاً نه  
از ریختن خون شیخ خلیفه و تهییج افکار خود داری کرد

در زمان شیخ حسن جویری که زهد و صلاح شیخ خلیفه را  
لباس یک روح تند و جاه طلبی کرده بود ترقیات فوق آماده رخ داد  
چنانکه ذکر شد بعد از شیخ حسن سلطان سربدار اساس سلطنت را روی  
همین عقیده استوار ساختند خیلی شبیه بودند به سلاطین صفویه که سر مشق کار

(۱) قصه ابو بکر و سبزوار نمونه روشنی از تعصب اهل این ولایت است

کرد را از آنها گرفته و اساس سلطنت را روی مذهب تشیع قرار دهند و در حقیقت این سلسله کوچک همان فکری را کرده اند که صفویه در صد و پنجاه سال بعد تعقیب نمودند .

تمام خراسان سلطنت شیعه شد و ملوک اطراف از این اساس روحانی متوحش شدند و علمای خفی ملوک هرات را واداشتند که لشکر بکشند و این کانون تبلیغات را منطقی سازند علت لشکر کشی های ملک معز الدین حسین گزرت در زمان وحیده الدین مسعود سرمدار و خواجه علی شمس الدین و نجم الدین علی مولدهمین حکم جهاد علماء و مخالفت مذهبیه بوده است

این یمن استثنائی بر این حکم نیست و مخصوصا خدا نوا و او قبل از طلوع شیخ خلیفه نیز دارای این مذهب بوده اند و پدر اثر امیر یمن الدین طغرایی در اعتقاد تشیع خود تصریح کرده و از قطعه ذیل چنان معلوم میگردد اعتقادش در نهایت درجه استقامت بوده است

بزرگوار خدا یا بسوز سینه آلمان  
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان  
بالا امثله بی مثال آمل عیادت  
که شد دلیل بررگان دین دلائل ایشان  
بزرگوار خدا یا نگویست که مرا تو  
در این جریده مقصود ساز داخل ایشان  
ولی چه کشتی تن بشکند ز موج حوادث  
رسان تو نغشته جان مرا بساحل ایشان  
بقیه قطعه در تذکره دولتشاه ضمن شرح حال امیر یمن الدین

فرموده است :

این یمن ثمره این شجره است هم محیط خانواده گئی و هم محیط ولایتی و هم دماغ عرفانی و فلسفی او وی را به پیروی این مذهب سوق میداد چنانکه خود گوید :

همین ره گزرت مردی و مرده ای است  
علی ابن ابوطالب هاشمی است

مرا مذهب اینست گری تو نیز  
که بعد از نبی متشدد ای بحق  
و مانند راهر بدامان ائمه اظهار توسل شده گوید :

بحرمت دوحسن مقتدای هر دو جهان  
که بندد این یمن را ز دست غم برهان

بحق چار محمد بهر چار علی  
بیک حسین و بیک جعفر و بیک موسی

در دیوان او چند قصیده دیده میشود که مضمون قطعه فوق را تأیید میکنند

مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد  
چون ز دیوان ازل دارد مثال آنها  
گفتند اولاد او را ول حسن آنکه حسین  
آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا  
بعد از ایشان مقتدا سجاد و آنکه باقر است  
زو گشتی جعفر و موسی و سبط او رضا  
پس تقی آنکه تقی آنکه امام عسکری  
بعد از او مهدی کرو گیرد جهان نور و نو

و در برتری تشیع بر تسنن گوید:  
ترك افضل بهر مفضول از فضول نفس دان  
در طریق حق مکن جز نور عصمت پیشوا  
و در منقبت امیرالمومنین علی ع گوید:

ما عمر و زید را چه شنا سیم در جهان  
ما را بس این شایخت که مولای ما علی است  
خرم دلی که مجمع سودای حیدر است  
فرخ سری که خاک کف پای حیدر است

این بود عقیده ابن بعین که بصراحت بیان میکرد هر چند که در موقع خطر  
عقیده خود را در پس يك بیان شاعرانه مبهم نگاه میداشت

آنها که ره نجات جویند	از این بعین مؤال کردند
گماندر ره حق بصدق بویند	این چار خلیفه کیست اول
کآندر حق هر کسی چه گویند	گفتم که سرا چکرا با آن
کایشان همه بیروان آویند	من پیرو آنکسم باخلاص

در مدح شیخ حسن جویری قائم و سرآمد مذاهبی قصیده دارد و چنان اظهار میکند  
که از پیروان او است چندین قصیده در منقبت حضرت رسول اکرم و ائمه هدی و  
وصف مشهد باک رضا علیه السلام دارد و از قطعات بسیار توکل به خداوند کرده و از  
او استمداد غلبه بر دشمنان تعدیل بر مصائب و تقویت بردباری گوئی و غیره میخواهد ولی  
با وجود اینها ابن بعین را یک نفر متعصب و مقلد نباید دانست همانطور که در امور  
اخلاقی دیدیم که پای بند قاعده نیست و ازادی فکر را بجای رساله است  
که حتی بقواعد مسلمة اخلاق که خود بنظم آورده است اعتنائی نکرده و باسانی ضد

آنها را بیان مینماید همان طور هم در امور مذهبی هر چند ضدیتی که سزاوار  
یکفر شکاک و بی عقیده است ابراز نمیدارد ولی سهل انگاری و مزاحمت و تردید  
میکند و اینها دلیل هستند که گوینده چندان اعتقاد مستحکمی ندارد زیرا که در  
امور مذهبی جزئی تردیدی علامت ضعف اعتقاد است و البته این بعین که با افکار  
حکماء و شعرا و متصوفین انس داشته چندان مقید نبوده است که خود را همیشه  
در امور مذهبی شك و سرافکنی نمایش بدهد و از تشایج تحصیلات فلسفی  
و اخلاقی از همان شك و تشکیک است که در تمام مباحث اخلاقی اعمال داشته  
و چند دفعه هم پایش لغزیده و در امور مذهبی نیز بکار برده است باید  
دانست که این لغزش ها از دیر زمانی در شعر مفعول بوده است و عرفای قدیم  
این بند را شکسته و بخود اجازه داده اند که با زبان بی مسئولیت شعری در  
بعضی اعتقادات تردید کنند

مثلا راجع به ابد و حتمی بودن عذاب و کیفر گناهکاران تردید

کرده گویند

خدا نی که بنیاد هستی را	روز البت اذدر افکنده خشت
قلم را مهر میرد تا بر سر	همه بودندی ها بیدایک نوشت
نرید که گوید ترا روز حشر	کاین که خوبست و آن که دوزخست
ناراد طمع رسقن شاخ عود	هر آنکس که بیخ شتر خار گشت
البته این عقیده جبری نافرمانی ندارد و بعد از فلاسفه بزرگ که تندرستی	
از همه خدایم نیشابوری است	آوردن این مسائل هنری نیست ولی برای
بیان درجه اعتقاد این بعین کافی است و در جای دیگر گویند	
آدمی زاده را طریق معاش	باید آزادم صفی آروخت
آدم از ما بدانش افزون بود	اوبهشتی را بخطه بفروخت
و نیز این قطعه افکار شک آمیز او را نشان میدهد :	
ایز نه مستحق عفو تو ام	زانکه این بند را گناه بسی است
نه تو خود را عفو همی خوانی	پس بر این قول بیخلاف یابست
عفو کردن پس از گناه بود	بی گناه را به عفو حاجت نیست

و جای دیگر گویند

هر گناهی که گندیده خد او ندی اگر  
نکند عفو پس او را تو ان کفست عفو  
در حفظ احکام شرعی و رعایت وظایف و ترک گناه بدینی چندان سخت

و شاعری نبوده است ارجح بامی از او سؤال میکنند که روزمرا وجهانی را بستوم  
آورده است برای هضم طعام و پنهانی :

بجای آب دو سه کاسه می پس از افطار  
اگر صکنیم تناول روا بود یا نه ؟

این عین در جواب میگوید سئوالی کردی که از ترس عامه چرغ  
ندارم جواب راست بنویسم این اسراف و زحمت بر عموم وارد میاید نصیب تو  
تنها نیست و چون از بیم عامه نمیتوان می خورد دواى این درد مدار است و  
پس در تعقیب این موضوع بمناسبت نیست که عقاید او را نسبت بمنهیات  
از قبیل شراب و بئک و غیره ذکر نمایم هر چند در شعر این اظهارات دلیل  
ارجمند نیست لیکن اشعار ذیل تا درجه صراحت دارند و حاکی از حقیقتی هستند  
ملازم نکنند از تئید می نوشم  
کسی که بخل نوزید رستگاری دید  
بجگم نبرد کس مست را بخیل ندید  
و هم در این معنی گوید

ایکه اندر شرب می ما را ملامت میکسی  
شرب می از رشد باشد ز آن کرو گیرد سماج  
می نگه دارد نفوس خلق را از عیب بخل  
و آن کرو آید سخاوت باشد از اهل فلاج  
و در خوردن شراب دمتورهای میدهد او که بطور کبی  
آب انکور نکو خور که مباح است حلال  
آب زمزم نخوری بد که حرامت باشد

برای توضیح نکو خوردن در جای دیگر گوید

ای خردمند اگر شراب خوری  
باتو گویم که چو نش باید خورد

تا نخوراهد طبیعت میخور  
چون نخوراهد دگر نشاید خورد

و اگر از خوردن آن ناگزیری با تدابیر مختلفه سورت آن را در هم شکن و مضرت آن

را تخفیف بد

کسی که اهل خرد باشد آن سزد از وی  
که همچو روغن از آب از شراب بگر یزد  
اگر ضعیف شراب است اندکی نوشد  
وگر نه مزج کند وگر نه زود بر خازد

در قطعه از شرارت شب میبشی غلظت میدهد و می گوید اگر جرمی رفته بر دست

خرده میگیرید

بشو از شر امیر الشعرا  
مست گویده به پیوده سغن  
یاک دو بیت و سغنش بست میگیر  
سغن مست تو بر مست میگیر  
و نیز در مقابل اشخاص که او را یکگزشت شرب می ملامت میکردند گوید  
و انگهی طامنه زمیندم که فلان میخوار است  
چون خورم می که مرا وجه منی بوزه نماند [۱]  
اگر این اشعار را با آنچه در تملزات و تشبیحات قصاید آورده و آنچه که از  
قطعات نو بیرون میاید جمع کنیم بمیخوارگی او اطمینان یافته و یقین میکنیم که  
بسیار مایل بشرت بوده است

از بسیاری معاصرین خود بوسیله قطعات شیرین شراب خواسته است مخصوصا  
از شهاب الدین علی که چند قطعه در موضوع باو خطاب کرده است. اما  
راجع به بنگ در یاک قصیده مدحی از آن کرده و بعد از قول خود  
استغفار جسته آن را ذم نموده است شعر مدح از [بنگرار] است  
بنگ است آنچه فطرت گردون نورد او بر خاطرت سرایر انجم عیان کند  
وقتی که بنابر مصلحتی شاید بوا سطه منع جلا طین سر باد از مانده  
تاج الدین علی شمس الدین و غیره که در اجرای احکام شرع مبالغه تمام می  
کرده اند از خوردن شراب تائب گشت و دست بسامان بنگ زد چنانکه در این  
قطعه تصریح میکند

گر ز دخت رز بریدم بآک نیست  
بوی خون آید ز وصل دخت رز  
تا بر این قانونم ای ابن یهین  
و این قطعه که در توقع بنگ از بابا حیدر نامی سروده است مؤید قول ملامت  
بیابا حیدرم باشد توقع  
فرستد بآک کهم سود زمرد  
اما عقاید او در طرق زندگانی و معتقدات قلبیه بقراردیل است  
در جمیع امور و دشمنی چراغ عقل حقایق را باید جست هر چند که این چراغ زشتی  
های تعصب عوام را نمایان سازد

- (۱) بوزه نوعی ققاع است  
(۲) کتب بنگ و شاهد اده است (برهان قاطع)



نشین که از سایه عقل جری  
چه خواهی ز تقلید تحقیق جوی  
که عقل آفتابی بود بی زوال  
بحال ای و بگذر ز قال و مقال  
معلوم است که این آفتاب وقتی که تافت خیلی چیزها را که در تاریکی شب بنظر دیگران جلوه های عجیب و غریب داشته است بصورت حقیقی خود ظاهر میسازد و عوام الناس که علی العمیا در تاریکی تعصب اوهامی را برستش میکنند که در مذهب مطهر وارد نشده است و تصدیق نمیشود که طرف نفرت این بین واقع خواهند شد

در جهان هر چه میکند عوام  
انقطاع از رسوم این حشرات  
از خاصان رسوم و عادات است  
اتصال همه سعادات است  
راه تقلید بعض در بدین  
افتتاح در مرادات است  
این تقلید بعض است که بیش از هر چیز در عادات عوام بر جسته است و خاطرات این را رنجه میسازد زیرا که میگوید تنها صرصری که چراغ عقل را خاموش میسازد تقلید محض است . از جمله تقلید های هشتم بسته که حالت میل این بین است همین جنک شیعه و سنی است که در آن ایام تحت تأثیر شیخ حسن جویری و برای پوشاندن جاه طلبی سلاطین سر بردار شروع شده و گم گم بحریه برنده در دمت اشخاص عوام فریب و مغرضین در بار سلطنت شده بود هر کس که مخالف با آنها میکرد بتهمت مخالفت مذهبی گرفتار میشد و عوام الناس حاضر بودند که جنگهای خونین راه بیندازند تا ثابت کنند فلان شخص منسوب بشیعه از فلان شخص منسوب بذهب تسنن بهتر شجاع تر محقق تر و پاکدامن تر بوده است

تا بدوری فکاده ام اکنون  
ز آن عجایب یکی بخواهم گفت  
که عجایب در آن فراوانست  
که نمودار اکرش نیست  
جز کسی کو مطیع فرمانست  
بر من این مشکلات اسانست  
میکنند جنک سخت نادانست  
هر که با زنده از بی مرده  
من ندارم تنازع با کس  
قطعه فوق یک خلاصه از نزاع های زمانی است که مغرضین ایاس مذهبی پوشانیده و در ازار مردم می کشیدند . و خود این عین چنانکه گفت از این نزاع های عامیانه حیدری و نعمتی بر کشتار بود و متفرات می گفت :

زهی ابله که او از هر مرده  
کشت با زندگان عهد خود جنک

و نسبت برادران اطراف خود که عوام در تقبیل سنك آنها بر یکدیگر پیشی  
جسته و قتل ها مرتکب میشدند قطعه ذیل را گفت است فی الحقیقه موضوع مقبره  
شیخ حسن جویری و شیخ حلیفه در سبزوار بسیار مهم شده بود و خواجه علی  
میرید آخرین سلطان سمرقند برای اطفای کانون شورش امر داد آن مقابر  
را منهدم و بازار سازند تا کمتر علمه در آنجا جمع شده و فتنه برپا نشود  
خلاصه این چنین گوید

گفتم روم زیارت پیشینیان کم باشد که راحتی رسد از دو حشان بهین  
عقل شنود و گفت که بشین بجای و خوش و ندر خطر بهرزه میند از جان و تن  
آ خر زنده کن بچه خلعت رسی های تا گستراند در قدمت مرد کان کفن  
و نیز این بیت که دلیل بی اعتنائی او نسبت به اموات است  
چیزی که رفت رفت مکن یاد از او دیگر  
زیرا که تا زنده کردن شام کار عقل نیست

چنانکه ذکر شد اعتقاد این یمن با اصول مذهبی خیلی فیلسوفانه است و در جمیع  
امور مذهبی بقدری آزادی فکر نشان میدهد که در این زمان هم که مردم  
قدری بحتایق و روشن اسلامی متوجه شده اند اظهار آن افکار بر  
گوشه گران میاید.

اعثمانه او بفارغیت خداوند و رحم او بقدری است که در مقابل تعذیر  
و عاظم و تهدید مانا گران گوید

شنیدم از سر منبر اندک نی می گفت رضای حق طایبی باشی برادر تسلیم  
خدای عز وجل در فرا یضی که بهاد غرام ماست بیاید گذاشت حق غریم  
اگر چه معطنتی عین حکمت است و لایک همی دهد کرم این دی مرا تعالیم  
که گویم از کرم اندر ادای حق تقصیر بود به پستی آن کم غریم هست کریم  
این فکر زبانت بانچه میخواهد بگوید خیلی با ملاحظه و خائفا نه است زیرا که  
این عین نمی خواهد بگوید که خدای کریم ما را اگر ادای قرض فرایض  
نکنیم خواهد بخشید بلکه می خواهد بگوید اگر ادای قرض نکنیم با نکنیم  
برای او یک سان است و خداوند غنی و بی نیاز است چنانکه حافظ  
بنوع دیگر گوید

بیا که روفی این در حاقه کم شود بر دهد همچو توئی یا بفسق همچو منی  
و این یمن گوید

گر خرد بار نسبت این چنین بر طرب نه بنای کادوت مرا

و آنکه چندان ثنای او نکند  
 بدو نیک تو که دگرت را  
 و راجع به ابدیت ربانی و طاعت صوری گوید:  
 فلام مستی آم که در خمیار سحر  
 ز یاد معصیت خود چو بید میبرد  
 بگوی زاهد مغرور را که مدت عمر  
 برسم اهل ریا طاعتی همورزد  
 که بیش رنج مدار و مناجات هر جهان  
 که دیده بی مهرن ز خاک سر برزد  
 بخاک پای قناعت که نزد بنده تو  
 جهان رنجش آزاده نمی آرد  
 اگر بام عقاب بواسطه اعتقاد بختانیدگی خداوند در دل نباید داشت و  
 خداوند که ما را گناهکار آفریده است معقول نیست که کبفر بدهد پس بچه امیدو  
 بچه بیم شخص در دنیا زندگی کند و از بدی اجتناب بپورزد:  
 بگذر از دوزخ نظر بر جنت الهوی مدار  
 ز آنکه حاصل زین دو منزل انتظاری پیش نیست  
 عمر باقی خواہ یعنی نام نیک این عین  
 کاین دو درزه عمر فانی مشتملاری پیش نیست  
 شهره عالم شری در خوش بانی امنیت پس  
 غایت قصوای همت اشتیاری پیش نیست  
 در این عمر باقی عملاً بطریق ذیل آسیب شخص میشود  
 پنج روزی که حیاتست چنان باید زیست  
 بخلاق که کم و بیش ثنائی دارد  
 وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رات  
 که زیگانه و از خویش دعا ئی آرد  
 و راجع بمرک و محرومیت از حیات چندان اضطرابی نشان ندهد و فیلسوفانه خلق  
 جهان را مسافری پیش و پس میداند  
 بر آنکه وہ بخندد خرد که بر بدنی  
 همه مسافر و آنکو بجای خویش مقیم  
 هر آنکه پیش منزل رسیده میگرد  
 یک روح شاعرانه خندان و مزاحی در جمیع امور او را محک بوده است در  
 هر حال شاعر است چه در اخلاقیات چه در سیاسیات و چه در اعتقادات همیشه  
 شاعر و همیشه آزاد:  
 ما او را می بینیم که حکیمانه یک برقی از حقیقت را که گمان میکنید  
 دیده است رشته نظم آورده و بدستان و خوانندگان خویش تقدیم میکند و  
 فردا هم هیچ چیز او را مقید نمیدارد که عقیده دیروز را تکذیب نکند . در

طول این عمر هشتاد و نود ساله که حوادث گوناگون و مطالعات حدیثیه مضطربش کرده و زینتش داده اند خیلی طبیعی خواهد بود که در يك دماغ حساس و قلب شاعر افکار و احساساتی تهیه و تولید گردد که با یکدیگر مخالف و با اصول مسلمه دیگران متفاوت و متضاد باشد هر کس را که مطالعه کنیم گرفتار این تلون خواهیم دید تا چه رسد بیک شعر شاعر یکی که بحکم شاعری تلون و تاثرش فوق العاده و خیالش تندتر و متهور تر است

## فصل سوم

### معاش و دارائی

این موضوع را جدا گانه شرح میدهم برای اینکه معتقدیم در معرفی شخص کاملاً دخالت داشته و از عوامل موثره حیات جسمی و روحی بشریت قرار گرفته و غالباً املا کنند افکار و پرورش دهنده عقاید و اخلاق است و آن را بچهار قسمت تقسیم مینمایم که هر چند ظاهراً جدا هستند ولی باطنش مربوط بیکدیگرند :

- ۱ — اوضاع خانوادگی
- ۲ — علاقه ملیتی
- ۳ — شغل دیوانی
- ۴ — مسافرت

#### ۱ — اوضاع خانوادگی

از وضع خانوادگی و وصلت او با خانوادهای دیگر چیزی در دست نیست روزگاری با زن میزیسته و از این تجرید مسرور بوده است

تجرید در شهر من شهره ام چه گفتم که از من بود شیر شمع  
چو عیسی نخواهم زن از بی اهل نخواهد ز من نیم خر مهره مهر  
درم زهره بوسی منت دهد مرا آید آن از لب زهره زهر  
دیگران را نیز نصیحت میداد که از بار عیال گریزان باشند

ای برادر بشو از من تا توانی زن مخواه

کر میخواند دلت کرزند گمانی بر خوری

صبر کردن مهر را بر بی زنی آسان تر است

زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری

ولی روزگار گردن او را در بند آورد و بار عیال در پیشش نهاد

مها در وقت پیری بار اطفال  
فها انا فی الهمز و به ذو عیال  
و کم کم از داشتن فرزند لذتی برد و با همه گریز یابی با دام انس گرفت  
و در فراق فرزند خود گفت

چشم پدر از فرقت روی تو سفید است  
فرزند دل افروز من ای پدر منیرا  
پیرامن خود تیره فرست ای پسر و گو  
القوه علی وجه ابی یات بصیرا  
و در جای دیگر باز از فراق فرزند تالان شده گوید

فرزند هنرمند من ای نور در چشم  
در هجر تو خون شد دل از اندیشه آم  
دو روی که بصیرت و محبت و محبت بر آرم  
رفتی پهلوی تو روان مرغ روانم  
جاوید اما نم آگرت بینم و این حکم  
آورد دلم یک سخن خویش پندم  
چون شکر نکشت این بهین روز وصال  
اما این محبت و آزاری که از آن در انداز او هست بسیار ضعیف و کم یاب  
بوده اند و غیر از این قطعه چیزی که دلالت بر محبت او نسبت با اعضای  
خانواده نماید در دست نیست همه جا شکایت از رحمت عیال و اطفال است که  
آزادی و استقلال شخص را از دستش میگیرد و در چندین قطعه ای اعتنائی خود را  
نسبت با امور معاش آنها ذکر میکند

این عین مغرور غم اخلاف بهر آنک  
اسلاف و از همه ایشان مجید است  
کار در میانش اگر بی تو بیند یکسری  
جامه سفید کرد و در راز و مسود است

نه تنها در امور معاش غم فرزند نباید خورد بلکه در مسائل شرعی  
هم مقید نباید بود که در آینده بدنامی کار ما دامن گیر فرزندان ما بشود  
زیرا که دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سرب و در این معنی گوید  
مرانام اگر نیاک اگر بد بود  
کمی را بود بخیر و عار از بود  
چو رفتم از آن چه تنک چه عار  
که مانده ز من در جهان یادگار

پس از من جهان هر چه خواهد رواست چو من دامن افشاندنم ام زین غبار  
اگر نه قوت فرزند و معاش آئیده او را تهیه باید کرد و نه نام نیکی  
در خانواده باقی گذارد که سر مایه معنوی اخلاف باشد پس اولاد ما را که نگاه  
میدارد و سر نوشت آنها را بکه باید وا گذاشت این سؤال است که قطعه ذیل  
جواب صریح آن است

غم فرزند خوردن از چهل است که خدا این و آنش می دهد  
کردگاری که آفرید او را میتوانست جانش می ندهد  
از کمال و کرم چو جانش داد نیکند آنکه نا نش می ندهد  
پس از آنکه در پشت این اظهار توکل بخت اوند مهمترین تکالیف  
بشریت را پنهان ساخت و از خود رفیع مسئولیت مینماید در جواب این اشکال  
که گریزه از او بکشد و پرسد که اگر سویی در تهیه وسایل آسایش اخلاف یا  
کمب شرافت خانوادگی نباید کرد پس از زندگانی چه سود و ادامه حیات را چه  
نتیجه و فایده؟ این عین میگوید:

چگر چه فرزندان جسمانی سه چارم هست لیک  
از حیات و موتشان هر کس نه نمکینم نه شاد  
مست ایزد را که فرزندان روحانیم هست  
تا قیامت عمر فرزندان روحانیم باد  
یعنی سه چار فرزندان جسمانی اگر بمانند و بد نام شوند چه باك  
اشمار من که فرزندان روحانی مثل تا قیامت زنده باشید  
این جواب سؤال کننده فوق را کمالاً اقتناع نمی سازد زیرا که چه  
فایده از شعر (حتی شعر اخلاقی) در دنیا عاید میشود اگر نه شهرت خوش اخلاقی  
و نام نیک برای گویانده است؟ و اگر مدعی شود که از این قواعد اخلاقی  
دیگران را فایده میرسد باز آن پرسنده خواهد گفت که چه فایده از اخلاقی  
شدن و ترک نفس نمودن برای دیگران حاصل خواهد شد در صورتیکه عقیده  
تو اینست که نام نیک از خود تنها گذاشتن با غار و زشت نامی تفاوتی ندارد؟  
مگر اینکه فرض کنیم مقصود این عین از این فرزندان روحانی  
اشمار اخلاقی نبود بلکه صرف شهرت طلبی و معروف شدن بوده است چنانکه  
در جای دیگر گفته است

شهره عالم شدی در شوش بائی اینت پس  
غایت آفتابرای هست اشتیاری پیشی نیستی

فقط شخص باید سعی کند مشهور شود و اشیاء و گفتارش در  
افطار عالم پراکنده گردد و باین وسیله نزد بزرگان احترام و اعزاز بیابد اگر  
فرزندان جسمانی معاش و شرافت نداشته باشند باید نیست

بحمد الله مرا هستند فرزندان روحانی  
که حور اغان پیروریده است در آغوش و رضوان هم  
سراسر در جهان گیری چو شاه اختران قادر  
عراق آورده زیر حکم و اقلیم خراسان هم  
سه چارم نیز هم هستند فرزندان جسمانی  
ولی من فارغم زیشان و از من نیز ایشان هم  
ز فرزندان جسمانی چه دارم چشم جمیع  
کرا ایشان روز هستم دلفکاروشب پریشان هم

از این شرح روشن میشود که این زمین سه چهارم فرزندان داشته است دروهم  
رفته پدر خوبی نبوده است زیرا که املاک خود را که تنها راه معاش فرزندان بود  
فروخت و آنچه هم از راه شاعری بدست میآورد با دوستان و مهمانان صرف  
میکرد و برای وارث خود هیچ نمیگذاشت و هرگاه از او چیزی میخواستند از او  
او برای اخلافتش سؤال می کردند عبارتی در جواب میگفت که نقلش دور از  
شرط ادب است

اگر گاهی از آنها یادی می کرد و آسایش آنها را طرف توجه قرار  
میداد فقط در قصاید مدحیه بود که معاش عیال را بهانه قرار داده و بنام آنها  
چیزی می طلبید چنانکه به یحیی گرامی خطاب کرده گوید

آیم نه در سب و مرا دست نام و ننگ  
دامن گرفته از بی نان دادن عیال  
در هر صورت این فرزندان اعتدائی پیدر نامهربان نداشته و خود  
را ازاره می کرده اند و تا یک قرن بعد هم در فریو مد زندگانی کرده و  
نسل ابن یسین را تا زمان د و لشاه سر قندی ( ۸۹۲ ) ادامه داده اند که  
مؤلف میزبور میگوید

« احقاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند »

ولی معلوم نیست که پسران او در شاعری شهرت آورد یا وراثت برده باشند  
همالطود که خود مقام پدر را احراز کرده فقط از یک قطعه ابن یسین معلوم  
می گردد که یکی از پسرانش شهر می گفته و در ایام پیری ابن یسین امید وار  
بوده است که پس از مرگ جای او را خواهد گرفت

فرزند نور دیده من آنکه در سخن  
خورشید در نظم تو در گوش میکند  
میدان نظم و نیز مرا بودیش از این  
آنکس که از معانی الفاظ واقفت  
این بعین ترا چه نظر میکند بهر  
داند خرد که مرتبه مهتری تر است  
چون آفتاب ملک سخن هشتی تراست  
باله در این بساط کون سروری تراست  
دانش یقین که مرتبه شاعری تر است  
مجموعه باش شاقبت عنصری تر است

۲ - علاقه ملکی

امیر عین الدین طغرائی در قصر فریومد [ ۱ ]  
گذاشت که از حیث معاش گدگ مهی باو مینمودند  
این عین میل مقرر طی اداره کردن ملک و پیشه دهقانی نشان میداد  
زیرا که در نظر او دهقانی مثل و نمونه پاداش و کفرهای اخلاقی است و مانند  
امور اخلاقی شخص از گشته خود همان بر میدارد که افشاندن است  
مرا از هر چه در عالم خردمند  
طریق دهقانت آمد گریده  
دهقانی نه تنها اخلاقا پیشه بزرگی است بلکه مادتا هم شخص را باسایش  
زندگانی مطمئن میسازد

گر ترا گنج سیم و زر باید  
دهقانت پیشه گیر و قنم باش  
از یکی هفتصد شود حاصل  
روزگاری این عین چنان فرفته این شغل بود که حتی آن را  
بر شاعری و مداحی که پیشه عزیز و منتخب او بود ترجیح میداد و میگفت  
مرا لقمه نان که اندر خور است  
بزرگ دیک دو نان نخواهم نمود  
من و طاعت و گوشه عافیت  
زهی یاد شاهی زهی سلطنت  
من بگویم که چیست تدبیرش  
تا به پستی که چیست تاثیرش  
بشکر اینک باصل و توفیرش

( ۱ ) راجع بقصه خرم فریومد که آنرا امروز فریومد میخوانند  
از بزرگترین قصبات سبزوار و در چهارده فرسنگی شمال غربی این شهر است  
و قریب پانصد خانوار در آن زندگانی میکنند چیزی که مستقیماً با این مربوط  
شود بدست نیامد در قصبه مرپوره نیز اثری و یادگاری از بقایای خسروانده و  
املاک شاعر ما دیده نمیشود



جفت کارین را اگر خدمت کنی سالی سه ماهه  
روزگار تو شود هر هفته و هر ماه به  
ور بری شاه جهان را هر زمان صد مدح پیش  
هرزه گوئی را بود از دیک او صد جاه به  
گر تا ملها کنی در کارگاه و کار شاه  
خدمت یک پانی گاو از خدمت صد شاه به  
نه فقط خدمت سلاطین و مداحی امراء بیای دهقانی نرسد بلکه گیمیا گری هم  
در مقام بل این پیشه سعی بی فایده اتلاف عمر است

گنج عزالت گیر دهقانی کن ای این چنین  
تبا بداند که کانیچه می کاریش در نشوونماست  
جمعتن گوگرد سرشت همی ضایع کردن است  
روز بر خاک سه آور که یکسر کیه با است  
از این عشق مضطرب دهقانی نتایج خوب دید زیرا که در اول کار موفق شد آباد کردن  
مزادلی و بنای عمارات

از بی عشرت پراغ اندر مرا رع داشتم روز برای عیش بودم کاخها در صحن باغ  
از برکت دهقانی و عشق باین گاد پر منفعت حالمش در کهان  
خوبی شد و شاید تنها وقتی بود که در عمر خود اقرار به سعادت  
مندی کرد و گفت

صحبت ووجه معاش و همه اسباب بلام تا سپاسی ممکن انصاف بدادیت نرس  
و مثل اینکه در جواب هدین ذیل است که شعر ذیل را منصفانه میسر آید  
صحبت وامن هست ووجه معاش  
این سعادت بدرجه رسید که از مصائب روزگار و ناکامیهای بزرگ  
فراموش کرده بکارهای کوچک پرداخته و از بدبختی های درجه دوم شکایت  
آغاز مینماید

مطبخی است ناگوار مرا  
تا بشام از سحر بود بنگی  
هرچه از مایعات یافت بر ریخت  
هرچه از جامه ات یافت شکست

و بیادگار سعادت خود این چند شعر را سروده است  
گر کسی از روزگار اکنون شکایت میکند  
دوستان جمع اند و حال دامن در تفرقه  
بده باری زو ندارد غیر شکری قیاس  
همه سعادت حاصل ووجه معیشت بهر اسرا

من نمیدانم گرین خوشتر چه باشد روزگار  
گر تو نبستی مرا این را ایست مردی ناسپاس  
در یکی از انقلابات پیشماری که روی میداد موطن و مملوای عزیز  
او دست غاصبین و ظالمین رهائی یافت و این عین حسن تفکر خود را نسبت  
بان زوال یافتگان چنین بیان می کند

فریو مد آن مقام گرین بیش خسروان بود ند باهم از بی آن در مطاعنه  
مصری چو خلد جا هم اهل صفا و لیک بودی عزیز او شده مشتی فراغه  
هر يك بد انمايه که با مادرش پدر کردی رای صحت اشلش ملا عزه  
رفتند آن گروه که در هیچ دعوی معنی ندا شدند چو لفظ جماعه  
زین پس دمی برار یکام دل اندرو و ا رسته از حیثات مشتی ملا عزه  
ببین آرا مش و سکون بزودی مبدل بانقلاب و اضطراب شد حریق  
غارث و چپاون که مدتی بود اطراف فریو مد را احاطه کرده بود بان قصبه  
حاصل خیز نیز سرایت کرد و بر عتی که این عین را متخیر ساخته است آبادی  
آنچارا بخاکب و اسباب و اموال او را بدود و خاکستر مبدل ساخت

انصاف فلك بین که در این مدت انك چه شور بر انگیخت زیبداد چه شر کرد  
اسباب مرا داد بقاراج پس آنکه سد رمق قوت نواله بچکر کرد  
گر دون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ تقدیر خدا بود حواله بقدر کرد  
هر چند این حادثه معلوم نیست در چه موقعی اتفاق افتاده است ولی  
گمان میرود که هنگام فرار خواجه علاء الدین و موافقت آن عین با او باشد  
زیرا که سر بداران هیچ تاملی نداشتند که املاك منسوبین خواجه را هم مثل شهرستان زیبای  
او غارت و خراب کنند .

این خسارت طاقت فرسا این عین را بریشان ساخت و بعد هاروزگار سعادتمندیش را بنظر  
آورده و بر فقر خود توجه سرائی نموده است

بیشتر زین روزگاری داشتیم الحق چنانك  
بود حال و بالم از وی بارزه و با فراغ  
بود چون باز سپیدم پیشی از این گسوت سفید  
دو سیه بیکر بالاسی میروم اکنون چو زایع  
بیش از این زارستی در روز شمع افروختن  
این زمان شب می نیارم کرد روغن در چراغ  
بر مقال اسب دزدیده که نتوانش شناخت  
رونگارم هر زمان داغی نهید بالای داغ

از بی همتا برانند و مزاج ادا ششم  
وز برای پیشی بوم در کاخ ها در صحن باغ  
ز انقلاب دو زگار چون زغن از ماده طبع  
این زمانم بر کلوخ باغ نشیند کلاخ  
و نیز در شکایت از این روزگار بوقامین که مانده زغن شش ماده تر  
و شش ماه مانده است گوید :

بیشتر زین که رندوش بودم  
وین زمانم کبر برای مصلحتی  
حالم از فقر و فاقه است چنانکه  
وز برای رعایت ناموس  
علاوه بر تقابلت روزگار مناقشات خوانا ادگی هم میدهد بر عاتق شد  
اقوام او که او را قایب دیدند و نفوذ او را که در زمان خواجه علاءالدین  
بوم بسته بود ضعیف یافتند بر داهشت و ادعاها کردند و برای بردن اهلانک  
او دست بالا زدند

در ملک ریزه که بدالم نعیش است  
هر یک از این گروه که گویا خامش است  
کارم از آن همیشه نشاط است و رامش است  
بارطیع مکش که گران است و خرکتر است  
چون می افاریم طمع تمام بسته اند  
افندوه ملک و خشمکن است از طعم مدام  
من قائم بدانچه مرا میدهد خدای  
و نفع مدام خرم و طامع دزم بود  
غیر از اقوام و مشوایان او متفقدین اطلاق هم در بی آزار رعیت و  
بردن جنس دماست او بر آمدند حتی زنای که در اطراف ملک او سر راه  
داشتند باو دور میگفتند این عین بیچاره شده و نسیم صبح را پیش آفت  
« بلقیس سلیمان مهربان » میفرستاد که زانو بزنند و بگویند در عهد تو که عبدالت  
عالم را فرا گرفته است

چون روا داری که چو بان تو اندر ملک من  
ترک تازی آرد و حد چوب بر هندو زند  
لیکن قاصدی که نسیم صبح باشد و پنهانی که بشهر عرضه شود معلوم  
است چه نتیجه مفیدی در پیشگاه آن خواهد داد ! تشریح شخص کم زوری که  
ملک آبادی دارد در همسایگی زانی و اقم است کجا موثر خواهد افتاد هر  
کسی که از اطراف بغداد میرسید و پیروی میطلبند خانون او را بکسیه  
قدوت این عین حواله میداد و رقبه نوشته او را بر سر همسایه میفرستاد چنانکه

این عین گویند :

هر زمان آرد مستخر استغنی کاین عین

مبلغ چندین ادا در وجه مولانا میکند

این رمی وجه معیشت بیون نمی باید بجهت

وجه این نوع حواالت از کجا پیدا کنند ؟

همسا یکان دیگر نیز از خسارت وارد آوردن بر او خود داری نداشته اند

طالبی پس عجب است این یمن را که مدام آوی اولاد زنا بی سببی بد باشد

گاو در خرمن از کون خری گرجه کنند هر چه کوبند چه تحقیق کنی خود باشد

فی المثل درهمه کس گرچه فرشته نگردد چون رسد نوبت من بر صفت دهد باشد

و بخواه نظام الدین بیجی می نویسد

مگر بعضرت عالش آگهی نرسید از آنچه در حق من پیشوای دیوان کرد

نمیدانم کدام يك از این عوامل طمع کاری و دسیسه اقارب با ظلم

عمال دیوان یا آزار همسایگان یا احتیاج بتمه و وسایل زندگانی او را مجبور

بفروش املاك نمودند گویا هر چه از عامل دست بهم دادند مخصوصا احتیاج معاش

چنانکه خود گویند :

کاین عین فروخت بوجه معاش خویش املاك رهبر چه بود در خانان عزیز

اکنون نه ملك ماند و نه یکجوبهای ملك وین خوش که بر قرار مانده است فان عزیز

در هر صورت املاك بتدریج از دست او خارج شدند و بار

عیال بگردن او ماند

سؤال کرد ز من سائلی که ای درویش ترا عیال همی بینم و نه بینم مال

بگو که وجه معاش از کجا همی آردی کون بهیفته ماضیت می نه بینم حال

هر چند این سئوالات برای او سخت بودند و اداره کردن عیال بدون

راه معاش سخت تر لیکن نظر بطبیع فیلسوفانه او بیهیتری نسبت باولاد این عین

در قلب خود این بی چیزی را شکر گفت و از انداختن علاقه نفسی با سودگی میکشید و

گاهی بر زبان میآورد که :

شکر ها می کنم در این ایام که تقی دست گشته ام چو چنار

زانکه چون گل اگر ز رم بودی دست گیتی مرا افتادی خار

بسمه ندی بسمه شکنجه و چوب بقیاس جماعت زر دار

من چنین گشتمی که اکنون مغلس و با هزار عیب و عوار

چون در نتیجه فقیر خواهیم شد پس شکر می کنیم که چیزی نداریم تا به بهانه گرفتن

آن مارا بشکنجه و چوب عذاب دهند

از این تاریخ این زمین هم خود را بیش از پیش در مدح گوئی و جلب  
صلوات گماشت زیرا که غیر از این راه معاش خود و عیال را نمی یافت و  
فی الحقیقه برای کسی که ممکن بود این راه مداحی بهترین طریقۀ زندگانی  
بشمار میرفت زیرا که کسی بر جان و ملک و مال و اسباب خود این نبود  
تجارت هم جریانی نداشت یا شخص بایستی غارت کند یا از غارتگران بوسیله  
شعر یا دعا یا مسخرگی چیز بستاند و معاش کند و این زمین با آن فضل و دانش  
مثل معاصر خود عید زاکان مجبور شد که شعر بگوید و دوست و دشمن را  
مدح بفرستد

« تا داد خود از کثرت و مهتر بستاند »

این بود که بخت عمر مدح گوئی را بیشه ساخت و تا آخرین سال حیات  
پادشاهان و امیرای زمان را یکان یکان مدیحه فرستاد و از شغل خود  
مباهات نمود

مرا پیشه شعر است و در وقت ها اثر ها بدید آید از پیشه ها  
ولی باید دانست که از این شغل تنها نتیجه که میگرفت معرفی خود  
بود بزرگان که در بعضی مواقع از تخطی بملک او بواسطه آشنائی با بیم  
مجبور شدن خود داری میکردند و گرنه فواید عظیمی عاید او نمیشد و با  
شود میگفت

شاعری نیست پیشه که از آن رسد نان بقره تره بدوغ  
آنچه از زراعت و ملک داری او میدانیم همین است دیگر معلوم نشد  
که چند مزرعه داشته و از کدام سمت قصه فریود مالک بوده و بالاخره  
چند از املاک را فروخته است همینقدر بتحقیق معین است که مقدار معتاد بخی  
از املاک موروثنی را از دست داده و در ایام ییری بیشتر مجبور بترك بافروش  
علاقه جات خود شده است

سید بود مرا روی و حال و موی سپاه  
ز ما نه این بدل هر یکی چگونه سپاه  
سید روئی حال شده است بهره موی  
سپاه رنکی موی نصیب حال افتاد

علاوه بر مداحی و زراعت وسیله دیگر نیز برای تأمین معاش داشته است و آن  
خدمت دولتی و عملی است

### ۳- شغل دیوانی

این یمن خود را محدود این یمن المستوفی الفریومدی میگوید شکی نیست که مدتی در فریومد بعل دیوانی اشتغال داشته لقب امیر و مستوفی را از آن جا یافته است. مدت این اشتغال معلوم نیست ولی با تدقیق در اشیار او حدودی میتوان بدست آورد از آنجائیکه خود او در دیباچه مینویسد که «پورسده آباء و اجداد من بنده فضل و هنر مشهور و بمباشرت اشتغال دیوان سلاطین مذکور و امثله و مناشیر ملوک بطغرا و اعلاوات ایشان معالی و مزین و مقامات یک یک در حضرت اکابر و اعیان مین و معین بوده بر مقتضی انا وجدنا ابا علی ایه و ابا علی آثارهم لم یجدون فیهیم اهتدیت و بشتمهم اقتدیت» معلوم میشود که پدران او نیز مستوفی دیوان سلطانی بوده اند و از این عبارت علاوه بر این ظاهر میشود که پدرش امیر یمن الدین الطغرانی منصب استیفا داشته است معلوم می گردد که اجداد او نیز در خاک فریومد یا در قلمرو سلطان بوده اند پس این حکم دولت شاه سمرقندی در حق پدرش امیر یمن الدین طغرانی می نویسد «اصل او ترک است و بروزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد و اسباب املاک خریده متوطن شده» این طور تفسیر می شود که امیر یمن الدین طغرانی و پدران او در خراسان بوده اند ولی تاریخ ملک خریدن آنها در زمان سلطان محمد خدا بنده بوده نه تاریخ ورود آنها بخراسان

در هر صورت امیر یمن الدین طغرانی که مشغول بعمل دیوانی بود در سال ۷۲۲ وفات یافت و با وجود مراحم خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان که در پی داجوئی از ابن یمن بود آشکالی ندارد که فرزند کیم منصب پدر را به پسر از زانی داشته است و از این قرار تاریخ شروع او را بعل دیوانی سال ۷۲۲ بدانیم

هر چند این تاریخ شروع بعل چندان تحقیقی نیست ولی مسلم است که در زمان وزارت خواجه علاء الدین یمن شغل انتصاب داشته است چنانکه در ضمن شرح او گوید

از تو تجسسش بود و احسان هم از تو چگونگی را نگاه می داشته است و در تکراری و جدیت او در عمل ناچار درج بوده است هیچ در دست نیست ولی از سابقه که باخلاق

او داریم حدس میزنیم که مدت اشتغال خود را با کمال شرافت بانجام رسانیده است و این شهادتی است که ما فقط نسبت باو میتوانیم بدیم و در مقابل ابناء و اجداد او که این شغل را اداره کرده اند و در نتیجه آن اسباب و املاک خریده اند سبک می مانیم. این بین بواسطه شرافتمندی که از آثار او پدید است معلوم میشود که فایده در عمل خود نبوده است زیرا که املاک موروثی را پس از عزل یکان یکان بفروش رسانید و چیزی بر آنها نبقزود اما انجام خدمت او در زمان خواجه علاءالدین بوده است و علت عزل او نیز معلوم نمیشود زیرا چنانکه خود گوید هیچ تقصیری که سبب عزل باشد نکرده است :

نسیم یاد صبا جز تو کیست کز بر من  
بزد خواجه رسالت گذار خواهد بود  
بگویدش که گرم کار بر قرار نماید  
کدام کار که آن بر قرار خواهد بود  
مرا که قبحر نبوده است تا کشون بعمل  
قیاس کن که ز عزام چه غار خواهد بود  
دو چیز موجب شکر است بنده را که عزل  
که نزد زنده دلانش اعتبار خواهد بود  
یکی که هیچ نگزده است در زمان عمل  
که وقت عزل از آن شرمسار خواهد بود  
دوم کفایت ارکان دولت پس از این  
شد آن فسانه که در هر دیار خواهد بود  
چه می کنم عملی را که عزل در پی آن  
ز بی ثباتی این روزگار خواهد بود

علاوه بر عدم تخصص و مهارت در ضبط و اداره املاک و دقایق حساب که بزعم من از این رعیت مشاهده میشده است زیرا که شاعر و فطرتی بیعالات بوده است تصور میکنم ضرر حساد و سعی دشمنان نیز در عزل او و خالت کامل داشته اند چنانکه خود گوید :

در باب من ز روی حسد يك دو تا شناس  
دما ز دلد و مسکوره تلپس تاقتند

علت هر چه بود نتیجه عزل شد دست او را از کار باز داشتند و نه نشینش کردند ولی بعد ها خود این معزولیت را طور دیگر جلوه داد

و برای اینکه باصطلاح خود را بشکند اظهار داشت که خود استعفا داده و گوشه قناعت را طوعاً بر میدان عمل ترجیح داده ام؛ نه مدتی در امور دیوانی مداخلت کردم و با اکابر و اماثل طریق منافست و مناقشت گشوده بدایت آن را طلبیدم و غایت آن را بی غایله ندیدم عاقبت الامر در خاطر از آن ملالی و در طبع کلالی پیدا آمد [ مصراع ] بشتای زشیم و وارستم لاجرم بلبل زبان در گلشن بیان بدین بیت مشرانم گشید:

صد شلار و صد سیاس کز اشتغال رو زنگار

داد ایردم فراغت و بیلو فراغت

و در دیوان او نیز اشارات بسیار باین وا رستن و اعراض از اشتغال روزگار هست و از این قسم شعر بسیار دیده میشود

باز آمدم از آنچه هوا بود رهنماش

عقلم نمود راه و این عود احمد است

و این عزل حیات او را بحجرات دیگری می اندازد و يك حادثه است در زندگانی او که در افکار او اثر بزرگ بخشیده است این یعنی پس از این معزولی بکنج منزعه خود نشست و زندگانی عارفانه شاعرانه خود را شروع نمود و بعد از آن هم هر چند در دربار سلاطین و امراء آمده و شعر گفته و صله خواسته است و در رکاب بعضی از آنها سفر و جنگ هم رفته است ولی رسماً بکار دیوانی اشتغال نود زیده پیشه خود را دهفت و شاعری قرار داده است.

میتوان یقین کرد که این عزل برای این عین نعمتی عظیم بوده است زیرا که بر حسب سائقه طبیعی خود توانست عمر را دور از غوغای اصحاب دیوان و منافست اکابر و اماثل پایان ببرد و یقین است که در حین انجام عمل هم هوایه خاطرش بطرف این آزادی برگشوده داشته است و چون بالاخر بمقصود رسید و لذت آنرا چشید دیگر بتخیال نیفتاد و هر وقت تنگی معیشت و وسوسه زودت او را و میداشت که شغلی بیابد کند بیاد همکاران خود که شهید راه حرص و عمل خواهی شده بوده اند افتاده میگفت

این عین گرت بعمل میل خاطر است

اول بدان که آخر آن جز مهیب نیست



حال نجیب ( ۱ ) و آن عمل و عین او دیگر  
 يك و اعطيت چو حال تمام نجیب نیست  
 چون عزل مرد هست بوقت طلاق زن  
 خرم کسی که فاضلی و شیخ و خطیب نیست  
 و اگر وقتی او را دعوت می کردند که مقصدی شود میگفت  
 حدیث من ز مغایل و فاعلات بود  
 و هر چند این یمن در مدت شاه عمری خود و قریب نزد بزرگان  
 و امرای سرمدار خیالی توقعات داشته است ولی هیچوقت استدعا نکرده است  
 که شغل سابق را باو پس بدهند یا در امور ملکی مشغولش کنند فقط از خواجه علی  
 شمس الدین درخواست کرد و گفت  
 بخشش یان ویری از منال دیوانش که در هوای تو پرواز کردنش هوس است  
 و اینجا هم معلوم نیست تصدی باشغال دیوانی را خواسته است یا وظیفه از مال  
 دیوانی طلبیده است

#### مسافرت

چنانکه در باب اول ذکر شد مسافریهای این عین طالب برای تحصیل معاش  
 بوده و بهمین لحاظ آنها را در این فصل الماختم  
 من در این اعظم بی قیمت چو در کان گوهرم  
 در حلقه فرمایند از بهر بها عقل نصیب  
 لیکن این عین غریب گزینی خود را بواسطه بی اعتباری در وطن  
 و فساد اخلاق بزرگان و ابتذال اختراعات و شئونات می گوید و در این معنی  
 با خود گفته است  
 خود گرفتم که نمودی بد بیضا بسخن نطق عیسی چه کنی دور خزانست امروز  
 قطعه ذیل را که ابتدای القاب و اختلال درجات اشرافی را بهش مجسوس میسازد  
 زیرا که نتیجه حربه هرج و مرج هائی است که در آن عهد طبقات بدست راجا بشین طبقات  
 عالیّه میساخته حاکم از همین مقصود است  
 دوری در آمده است که راضی نمیشود که تر کسی که أصدر معظم نویسمش  
 آخر وزیر راجه نویسم که هرگز (۲)  
 دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش

( ۱ ) گو یا اشاره به نجیب الدوله یهودی باشد که اسلام آورد و مقرب و وزیر  
 البجانبی شد و قصه او در تاریخ الجزو تالیف ابو القاسم عبدالله کشانی مسطور است  
 ( ۲ ) مگر بر بلنج اول بمعنی عسکری و بهلوان و سرهنگ و پادشاه است « برهان قاطع »

منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر نیستند در زشاه جهان کم توانمیش  
در مقابل این سفلکان که اسباب رضایت شاعر را فراهم نموده اند  
اندزیرا که نه سابقه نجابت و نه علاقه بشرافت داشته اند که قضایای منجیه را  
خرید از شوند و از قطعات هجویه بیعت کردند و نه منتقم و صاحب سواد و  
بزرگ منش و صاحب ذوق لطیف بودند که از اشعار بدیع شاعران لذت برده  
و آنها را قهشی در خور ادبیات گویند مقرر دارند این عین ابلهکاری و خشم  
تمام گفته است

دست اگر در دهان شیر کنی      وز بی قوت لقمه برداری  
زرد این زمین ستوده تر است      ز آنکه حاجت سفلکان آری  
چون با وجود این اعیان زده بدوالت رسیده سفله پرور توقیف معتز مانده اند  
در ولایت مکن نبود ناچار بترك وطن گفته و راه سفر پیش می گرفت و  
علت اختیار سفر را فقط کسب افتخار و آبرو گفته و جنبه استفاده مادی را از خرد  
نمی کرده است

من نه چون دوستان ز بهر آن چنین سرگشته ام  
بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشان  
از مکان خویش اگر بیرون نهادم عیب نیست  
از هنر بیرون نفعه گوهر ز کام خویشان



در شهر خویش هر که مملکت همی کشد  
گر غربت اختیار کند خواهش لیب  
ایست نه بس فضیلت غربت که عاقلان  
خوانند هر نفس ترین چیز را غریب

ولی و قایم زندگانی او بهتر از اظهارات خودش علت مسافرتهاى او را  
بیان می کند و معلوم می دارند که در زیر عنوان کسب شرف و آبرو  
تحصیل معاش نیز مستور بوده است و بهشی قطعات خود او هم این را از  
آشکار می سازند:

کس خطر بی سفر کجا یابد	ابدل ارجمند در سفر خطر ابدت
تابش ماه و خور کجا یابد	هر که چون سابه گشت گوشه نشین
مرد اندر حضر کجا یابد	آنچه اندر سفر بدست آید
کام دل از هنر کجا یابد	گر هنر مند گو شه گیرد

باز اگر ز آشیان برون نبرد  
 بر شکاری ظفر کجا باید  
 در هر صورت با وجود منافع مادی و معنوی که مستلزم مسافرت است  
 این عین قلبا سفر علاقه مند بوده و آن را فقط مثل یگوظیفه و مجبوری  
 استقبال کرده است

سفر نیک است بهر آنکه هر روز  
 چه خوشی باشد بنو جایی رسیدن  
 مشرف گشتن از دیدن ارحام  
 رخ صاحبان هر جای دیدن  
 ولی تلخی است آن شربت که هر روز  
 ز دست دیگری باید چشیدن  
 سفر های او مرتباً و کاملاً معلوم نیست در زمان حیات پدر بزرگان و  
 بعضی بلاد خراسان رفته در سال ۷۰۸ شهد مقدس رضویه را زیارت نموده و  
 چنانکه دیدیم در ۷۴۳ بخواف رفته و از آنجا بهرات رفته و پس از چند سال  
 سبزوار مراجعت نموده و در ۷۵۳ بزرگان رفته است البته غیر از  
 این سفرهایی که تحقیقاً معلوم است سفرهای دیگر نیز کرده است که اسناد کافی برای  
 تعیین محل و زمان آنها در دست نیست مثلاً راه ایوار و شبگیر که معلوم نشد  
 در کجا است

فلک سر گشته کرد این عین را  
 فکندش در راه ایوار و شبگیر  
 و گر نه او که شبگیر و ایوار  
 ضعیفی نا توانی مرد کی پیر  
 سفر کردن نه کار اوست چون او  
 گرفت اکنون بسان کودکان شیر

از این شعر او معلوم میشود که سفر بسیار نموده است

مدتی در پی هوا و هوس  
 عرصه بحر و بر به پیرودم  
 وقتی با سیه بازندان تصادف نموده است تمیذام در ما زندران یا  
 در گرگان هنگامیکه سیه بدیدن طغایند و شان آمده است در هر صورت اشعاری  
 در مدح امرای مازندران از او باقی است :

خیز ای نسیم باد صبا از طریق لطف  
 بر در که سیه سازد را بگذر

و در جای دیگر

خسرو خسرو نشان تالش چشمه فر  
 مهر سیه کرم سابه پرو ردگار  
 هم در مدح تالش است

شاد باش ای دل که بخت پیشوائی میکند

سوی نوین جهانست رهنمائی می کند

قطعاتی پیدا میشود که روشن کار را به افاق تأیید مینماید ولی معلوم

نیست تا چه حدودی رفته و تا کی مانده باشد از قطعه که در مدح خواجه عبدالعزیز در میثاق حدس زد که در زمان حکومت ملک اشرف بهراق رفته باشد زیرا که خواجه عبدالعزیز او بوده و حکایت حبس او در گیلان و استیضاح او و بعد توقف در یکی از قلاع کردستان در روضه الصفاء و رحمت السیر مسطور است قتل او در حدود سال ۷۵۱ اتفاق افتاده آن قطعه چنین شروع میشود

میرا فاضل آفاق خواجه عبدالعزیز زهی بفرمانه بشکر بار تر از ابر مطیر اگر این خواجه عبدالعزیز همان وزیر ملک اشرف باشد نه شخصی دیگر (۵) میتوان مسافرت این زمین را بهراق در فاصله میان سنه [۷۴۳ - ۷۵۰] دانست ممکن است پس از مراسمت از هرات در زمان آقا تیمور و کوا اسفندیار بان صفحات رفته باشد زیرا که در مدح این دو حکمران اتفاقاً هیچ شعری ندارد و معلوم می شود که در سبزوار نبوده است

بعلاوه او ضاع حکومتی این دو امیر هم چندین رضایت بخش نبوده است چنانکه از زندگانی در خراسان آمده و متلی خواجه حافظ برای درک خدمت جلالیه بغداد هوای سفر کرده میگویی

چکستم ملک خراسان چه کنم بخت جان  
وقت آنست که برسی خبر از بغدادم  
گرچه این مولد و منشاست ولی سعدی گفت  
توان مرد بستی که من اینجا زادم  
زین وطن گر بروم هست خریدار بسی  
گوهری را که بود زاده طبع زادم

خلاصه در عراق هم معلوم نیست بکدام شهر ها رفته باشد از قرار قطعه که در مدح سعد الدین نامی دارد می توان حدس زد که باذر بایجان رسیده باشد زیرا که سعد الدین را وارث املاک اینچو می گوید و مطابق شرحی که از زهره القلوب است این املاک در آذر بایجان بوده اند و نوذر در قلعه خراب است بر سر کوهی که رود خنک از آن جاری است و نیست و چند موضع از توابع اوست و هول و بول و هفتاد و نه معظمت آنست

[۵] در تذکره درلشاه ضمن شرح حال سلیمان ساوجی نامی از خواجه عبدالعزیز نقاش دیده میشود که در نقاشی سر آمد اقران بوده است

حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و آن ولایت را در ذلالت بلوک اینجو نویسند و این عین در قطعه ذیل این بلوک را بهمدالدین مسعود متعصب میسازد

وارث املاك این جو بهمدالدین مسعود آنک  
عرضه خواهم داشتن در خدمت او شرح حال  
از خراسان چون بهادم پای در ملک عراق  
بود اول کسی که کردم بر درش خط رجال  
چون بخرجی احتیاجم دیدم به بناری هزار  
از کرم ده شانزده انعام کرد اما عوال  
بقیه قطعه شکایت از شخصی است که حواله این وجه بر عهده او  
صادر شده است باید دانست که در زمان منول آنچه خاصه سلاطین بوده  
است اینجو میگفته اند وکیل خاصه را نیز اینجو مینامیده اند  
از اینقرار اول کسی که این عین در عراق مدج گفته است بهمدالدین

مسعود است و او چنانکه باید مقصودش را بر نیارد زیرا که وجهی حواله  
داد ولی عمل او در پرداخت مضایقه کردند و سایر بزرگان عراقی هم  
چیزی که سزاوار باشد گویا تقدیم نکردند که شاعر رنجیده قطعه ذیل را  
برای آنها ساخت

بزرگان عراقی را بگوئید که چاکر بسکه اینجا بی اواز است  
درین ده روز باشد غایش نیست  
کز اینجا رفتنش سوی خراسان  
که در ملک عراق اهل کرم کیست  
گر اصحاب خراسانش پیرسند  
چو اینجا از کرم نشنید بوئی  
جواب اینجا چه گوید مصلحت چیست

لیکن از این تهدید اندکی هم فایده ندیدیم که بکاره از عراق سیر شده و میل  
مراجعت کرد عجب آنست که بهمان وزن و قافیه که در اول خیال سفر خود  
را ساخته بود و در فوق ذکر شد اینجا هم مشرت خود را از اختتام سفر برشته  
نظم در میآورد

این منم باز که در باغ بهشت افتادم  
وز سفر گن بحقیقت سقر است آزادام  
این بخوابت که می بینم اگر بیداری  
که پس آن همه اندوه چنین دلشادم  
دستگیر ارشدی حق که توانستی خامت  
آنچنان سخت که ناگاه ز پای رفتادم  
از این قطعه معلوم می شود که در سفر يك واقعه برایش رخ داده  
و آیینی بسیار رسیده و بر حمت بوطن مراجعت نهاده است شعر ذیل که در  
همین مباح نظام الدین است مؤید این قول می شود

عروض دارم اگر چنان دولت چرا محروم ماند  
ز آنکه خود ملک است اسمی هم ندارد راهوار  
در قطعه دیگر هم که مدح بوالفتح تا می است اسمی می خواهد  
تا در فصل زمستان بتواند راه دور را طی کرده و خود را  
بر طین برساند

هر چند بواسطه شهرت جهانگیر سلطان ساجی ملک الشعراء جلایران  
در شعر دوشی و سخاوت سلطان اویس اغلب شعرای آن عصر بطرف بغداد  
مجنوب می شدند معلوم نیست این بین بان شهر رفته باشد گویا همانطور  
که حافظ بواسطه دعوت سلطان احمد بنجلایر اظهار میل کرده و گفت  
دل از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که بوسی خبر از بغداد  
ولی بعد ها از رفتن در خوابت این بین نیز با آنکه در شعر  
سابق الکر اظهار شوق رفتن بغداد می نماید بعد ها صرف نظر  
کرده باشد

پیش از این گر شاعران بودند چون ابن یحیی  
شاعری قادر تر از وی این زمان باری بخواست

## فصل چهارم

### شاعران

قرن هشتم شبیه یک بدلی است که تازه از زیر بار مرث سهمگینی  
که خون و بیه را مکیده است خلاصی یافته باشد حمله مغول در اوایل  
قرن هشتم و استقرار سلطنت آنها تا اواسط قرن هشتم در ایران شاعری  
را ضعیف ساخت در اشعار شعرائی این دو قرن آن جزالت و ملاحه که  
در گذشتگان برده دیده نمی شود سرتا سر دیوان آنها عجز و انکسار و بی  
قیادی و درویش را نمایش می دهد سده را که پرورده سال های قبل از ۶۱۷  
است و تحمیلات را در مدرجه نظامیه بغداد یعنی خارج از دست برد  
جیش مغول تکمیل کرده است طبعاً باید از این حکم مستثنی دانست و عنایت

بیان و نیکویی اشعار او را از نتایج قرون قبل از مغول شمرده و چون  
 از او بگذریم و نظری ببقیه قرن هفتم و تمام قرن هشتم بیاندازیم می بینیم  
 که شاعری به پست ترین درجه از حیث لفظ و ترکیب رسیده است شکی  
 نیست که خواجه حافظ شیرازی مستوفی بسال ۷۹۱ یک استثنای برجسته  
 است که هر چند روح حماسی گذشته را فراموش کرده است ولی  
 از ترکیات شیرین لفظی و معنوی و پرورش افکار فلسفی عالی قدر خود  
 را هم درش فصاحتی مانند سنائی و خیام و عطار و جلال الدین رومی ساخته  
 است و باز برای تکمیل نظر بعضی قصاید اسلمان ساوجی را باید استناده داشت  
 که گاهی اثری از بدایم افکار عنصری و انوری و ظرافت معری و ظهیر  
 قاری را نشان میدهند. اما این قبیل قصاید بسیار ندارند و غزلیات دلقرب  
 نیز نادر تر زیرا که غزل جلال الدین رومی و شیخ سعدی خیلی باید انتظار  
 بکشند تا بعدی مانند حافظ بیابند که باز عرصه غزل سرایی را بشود تخصیص  
 داده و تا روزگار جامی و بالاخره بایام تجدد هندی بابا فغانی متوفی بسال  
 ۹۱۵ و صائب و غیره به پیوندد

این فاصله قرن طولانی هشتم است که شخص جوینده آثار شیرین پیرو ده  
 آنرا سر تا سر طی میکنند و هیچ نمی یابند تا بناتک ترین چراغ این دوره یعنی  
 نصف اول قرن هشتم این عین فریومدی است که از اول قرن تا ۶۹۰ سال  
 نور افشانی کرده و خوشبختانه همانطور که ایام جوانی او بلا فاصله از سال  
 وفات سعدی [۶۹۱] شروع میگردد و ایام پیری و وفات او نیز با جوانی و

طلوع اختر حافظ شیرازی مقارن گشته  
 تاج شاعری را که از سعدی امانت گرفته است  
 بوارث حقیقی او یعنی حافظ میبازرد و می رود ولی هم این بین  
 و هم جانشین او حافظ هر یک در یک راه معینی و زمامدار ادبیات شمرده  
 میشود و باقی راه هارا بنا اهلان و شعر بافان بی تفکر می گذارند حافظ در غزل  
 و این بین در قطعه

همین فن قطعه سرایی است که این بین را سر آمد شعر ای  
 آن قرن می حازد مخصوصا اخلاقی که با اختصار و روانی بی نظیری نکات  
 حکمت عملی را بیان می کنند و از معسرات قطعه سازی او بیفهمگی و  
 بی تکلفی است ای درناک شروع بمطلب کرده و با تشبیهات لازمه خاتمه

می دهد قطعات او بسیارند و نصف دیوان او را اشغال کرده اند و شهرت عالمگیری او در زمان حیات و پس از وفات باعث شده اند و حقیقتا امروز هم انتخاب صحیحی از قطعات او مجموعه کوچک مفیدی بدست می دهد که بسی مسائل اخلاقی را بهتر از کتب دیگر خاطر نشان می سازد.

این است تنها راه هر مندی او در هر مسئله از مسائل اخلاقی و اعتقادی بحث کرده غور نموده تجربه یافته است و لی روح او بزرگتر از آن است که باین سیولات متقاعد گردد و مشکلات حیوانه را حل شده بدانند ماغ او که پرورده افکار فلسفی است عاده دارد که در هر چیز شك کند و هر چیز مسلمی را که جامعه از آن تجاوز نمی کنند عقب رانده و در صدد کشف منبع و حقیقت آن برآید این است که چون از آن حد تجاوز می کند اتفاقا هیچ نمی یابد یا چیزی می یابد درست برخلاف آنچه اعتقاد داشت - آنگاه نظر او را ماضی نظر سابقش می بینیم البته این چنین شخصی معلم اخلاق خوبی نیست زیرا که معلم اخلاق باید يك اصولی ایمان داشته و شاگردان خود را با آنها تهدید کند و امید بدهد و در کلام او هیچ چیز مخالف آن اصول دیده نشود او خواسته است يك شخص طبیعی ساده بی تصنی باشد خواسته است بادل خود مجرم باشد راز های او را بشنود تمایلات او را مراعات کند از نده های آن لذت ببرد و لذت بدهد و از تاثرات آن تاریخچه بردارد همین است که موفق شده است

شصت سال شاعری آ آه چه زمان طولانی ؟ در چه دوره پر اغتشاش متزلزلی

پس اگر در چنین زمانی که هیچ چیز بر جای خود استوار نمی ماند و هیچ اصولی از اصول اخلاقی و دینی جاو گیری از مطامع اشرار و خرابی املاک و نهیب امور ال و سفاهه ناع نمی کرد اگر این چنین فز مانند دیگران يك اصولی را دایر مدار و نظم هیش جا همه می دانست آیا خیلی کوتاه نظر و خوش باور بود ؟

بسانقه اصلاح طلبی و در نتیجه يك آرامش خیالی که اتفاقا برایش حاصل میشد این چنین قطعه نظام کرده و راه راست را بمعقیده آن روزی خود اعلان میکرد فردا يك حادثه عظیمی زندگانی او را تلخ میکرد بگفتن نا کس بد اصل بی سواد خود خواه در نتیجه چنانیتی هولناک و کشتن ولینعت خود یا تصاحب املاک بی نوائی منزوی بسططنت میرسید چه اثری



از این خمیه در دل حساس و زود رنج شاعر تولید می یافت ؟ يك آنجا  
و نا امیدی که او را بر ضد دنیا و اصول حکما و نمایی علما واداشته و  
بی اختیار میگفت کسی که مال ندارد هیچ ندارد کسی که زور نگوییت زور  
میشود و مانند زهیر میگفت

و من ام یلدد عن حوضه سلاحه

بهدم و من لا یظلم انا من بظلم

با کمال تأسف میدید که تمام اصول موضوعه اخلاقی و دینی فقط  
وسیله است برای استکلات مظلوم و محق کردن ظالم .  
در یکی از این حالات بود که می گفت نباید مال انداخت  
و برای اولاد گذاشت زیرا که هیچ چیز ما را مطمئن نمیزد .  
بدست وارث برسد هر چه داریم بخوریم و بدوستان بخوریم و اگر فردا هم  
روغن در چراغ نماند گوئمان

در یکی از این حالات بود که میگفت ابدانی کار نباید رفت  
بعضی نباید کرد کردن بیش فعلا فرود باید افکند زیرا که دیده بودم  
هر چه دست بدو هیچ زحمتی چگونه بدانش رسید و چون بالا آمد چگونه  
بدست ملازمش گشته شد و آن ملازم چگونه جای او را گرفت و بعد او هم  
بلا فاصله بدست یکی از اقوام خود بقتل رسید .

پس چه لازم است که عمری را شخص صرف کند و مقدمه بچیند  
و از يك اصول پیروی کند در صورتی که دولت باین بی خون دلی  
در کنار می آید و فقط يك خنجر لازم است که فتنه پسینه دیگری فرو  
نماییم . آری اگر این بین این تضاد را در اخلاقیات خود نشر نمی داد  
تصنعی عجیب کرده بود و خود را برکت یا شجاعت خود بیکانه ساخته بود  
شاید در اینصورت اقرا میکردیم که مرده بزرگی است

اما هرگز نمی گفتیم که شاعر بزرگی بوده است زیرا که مهمل گذاشتن قلب  
عواطف او و مخالف باها مات شاعر است شما افروز دارید که سعدی بیش از  
هر شاعری پیروی از عشق را توصیه کرده و لذا این آن حالت را بنظم  
در آورده است و وصال یار را بر آنچه در دنیا است ترجیح داد و باینکه  
بر آنچه از آخرت امید می رود . . . و گفته است

گر مغیر بکنند م بقیامت که چه خواهم  
دوست ما را و همه نعمت فرروس شما را

اما این قصیده را هم در نظر دارید که مطلعش چنین است  
 هیچ یارمده خاطر آید هیچ دیار  
 که بر دبحر فراح است و آدمی بسیار  
 و این شعر را مخصوصا در این قصیده دیده اید  
 آنچه لازم است یکی شاهد مان و من نمکین  
 یکی بغواب و من اندر خیال او بیدار  
 با مقابله این در فکر در حق سعدی چه میشود گفت : آیا او عشق را چنانکه  
 باید فهمیده بود ؟

خیر سعدی شاعر است و قلبش میال تر و لرزان تر از آن است  
 که یک چیز قرار بگیرد و تنفر و نفش نسبت به محبوب حتی قتل یار از حالات  
 رایج عشق است خیلی دیده شده است که فریفته ترین عشاق معشوق را  
 کشته است

این همین در معرض یکی از این سمالات بر کائنات حمله کرده و بر  
 هر اصلی که تا این درجه هست و غیر عملی است میخندد و ناچار یکی دیگر  
 از اصول اخلاقی دست می زند که مخالف ا و این است این جا است که  
 ما او را مخالف گو می بینیم

دیگر آنکه قطعاتی که در دست ماست در مدت شصت سال شاعری  
 ساخته شده اند در شصت سال آنهم شصت سال شاعری خیلی فکر ها زیرو رومی  
 شود خیلی مبادی تبدیل می یا بشد اگر یک عقیده او را در ایام جوانی داشته  
 است با عقیده

او در زمان بیری مقابله کنیم طبعاً اختلاف و ضدیت پیدا خواهد  
 شد اما این گناه این بین نیست و از درجه شاعری و مرتبه او نمی گاهد کیست  
 که بربک حالت می ماند

خدای است آنکه ذات لا یزالش نگردد هرگز از حالی بهالی  
 زندگی یعنی تغییر فقط باد مردگان تغییر فضلی نمی کنند توالی ارام ما را هم مثل  
 اشیاء دیگر متبدل می سازد مخصوصا شاعر را که هوس او مثل مرغی  
 آزاد از شاخی بشاخی در پرواز است

همان اصلی که برای سعادت دیگران لازم دیده است و بشر در آورده فردا  
 رد می کنند زیرا که وجدانا حاضر نیست مردم را گول بزند و در جالیکه  
 خود مخالف آن حقیقت را دیده است اصرار کند آنچه دیروز گفته ام همان

است و نباید تغییر بیابد او مردم می گوید حقیقتی که من شصت سال است در بیش گفتم يك منشور عظیمی بیش نیست هر وقت آفتاب بضلعی از آن میتابد و مردم رنگی دیگر از آن حاصل میشود من دیروز آن ضلع را می دیدم و آفتاب بر آن زاویه میتابید رنگ سبز دیدم و فریاد زدم که بهتر از سبزی چیزی نیست امروز در مقابل ضلع دیگر هستم و آفتاب بر زاویه دیگر میتابد رنگ سرخ می بینم و می گویم بهتر از سرخی هیچ وجود ندارد من تقصیر ندارم گناه از آن آفتاب و آن منشور است که متصل تغییر مکان داده و لحظه ورقی و رنگی دیگر بر ما نشان میدهد.

آیا اگر امروز هم اصرار کنم که آن چه می بینم سبزی است

دروغ گفته ام ؟  
شصت سال شعر گفتم و در بی حقایق تا اینجا که کتب و حکما و اعتقادات مذهبی باختیار فهم ما گذاشته اند رفتم هر ساعت رنگی دیدم و بالاخره حقیقت را شناختم و مانند ابوشکور بلخی میگویم :  
تا بدانجا رسید دانش من که بدانم هوی که نادانم  
اما از وظیفه خود قصور نکردم در طول راهی که طی میکردم هر چه دیدم گفتم و نوشتم اگر این ها با یکدیگر مغالفتند و متضادند چه چاره که مظاهر حقیقت متغیر و گریزان هستند !  
و از جمله قطعات او چند قطعه است که مستقیماً از عربی ترجمه شده و در دیوان او زیر قطعات عربی دیده میشوند و برای معلوم شدن عظمت او در ترجمه بعضی از آنها ذکر میشود

وقال الجرامان المدامة والسكر  
مخل لنا بين اختلافها الخمر

احل العراقى النبيل وشربه  
وقال الحجازى الشربان واحد

حلال داشت عراقی نبیل و شربش را  
ولیک گفت حرام است باده و مستی  
خلاف کرد حجازی و گفت هر دو یکی است  
حلال دان می از این اختلاف تا هستی  
در دیوان او معما نیز هست و قریب پانزده معما از او جمع شده

که درش قبله است مردم را  
خمس و نصف است و ربع چارم را

است از جمله معما باسم حکیم  
چار حرف است نام آن دلیر  
اول نام و ثانی و ثالث

و نیز پانزده ماده تاریخ که همه با تمام کلامه ساخته شده و بحساب  
چهل احتیاج نیفتاده است

در دیوان او دو مثنوی کوچک با اوزان مختلط دیده میشود که عقیده  
جمع آورنده فاضل دیوان او آقای دهخدا بر آنست که از این زمین نیستند و ما  
چون اهمیت شری ندارند (یکی در آثار عشق و یکی در عوالم تصوف و  
فوائد طلب است) چیزی مفصلا از آنها نمی نویسیم و بدو شعر برای نمودن اوزان  
آنها و طرز ساختمان شعر قناعت میکنم مثنوی اول

حیرت ما بخوبش افزون کن      چهره را از نقاب بیرون کن  
و مثنوی دوم باین شعر شروع می شود

طلب تا محرم اسرار گردی      بان مطلوب بار غار گردی

در ترتیبی که بدیوان او داده شده است پس از یک مقدمه شری قصاید و  
ترجیعات برتیب بحروف تهجی نوشته شده و بعد قطعات و قطعات با اصل عربی  
آنها و معما و ماده تاریخ و مثنوی و غزل و رباعی

این زمین در مدت عمر طولانی خود همواره با بزرگان معشورو با  
دانشمندان هم نشین بوده است و رتبه اجتماعی او چه بواسطه  
عمل استیفا و چه مداحی و همدلی وزراء و سلاطین و چه بعلم فضل و دانش  
و نجابت خنوادگی عالی بوده است بسیاری از مردمان محترم را مدح گفته  
است و بسیاری را برقعہ منظوم می مخاطب قرار داده است مخصوصا سبک  
قطعه سازی او اجازه می داد که نسبت بهر کسی و برای هر چیزی پیش  
آمدی شعر بسازد چنانکه خود گوید در مقدمه : « اکثر اصحاب معانی را با  
شعر موا نستی و با شعرا هوس مجالستی است » از اینجهت شعر را حتی در  
مراسلات و مکاتبات بر اثر ترجیح می داده است نتیجه این شد که قطعات  
او علاوه بر مضامین اخلاقی در یک زمینه اتمام ناپذیر دیگری هم بکار رفتند و آن  
مذاکرات یومیه و رفع احتیاجات حیاتی بود

این قطعات که بمنزله مراسلات شری هستند برای ما دو فایده دارند یکی آنکه  
احتیاجات و اخلاق خود این زمین را نشان می دهند زیرا که شخص تا تنهاست  
و شعر را برای خیال پروری نمی سازد و از طبقات آسمانی خیال بسط  
زمین تنزل نکرده و با دیگران که موجودات حقیقی هستند مبادم و مصادف  
نشده شمارش بطوریکه باید دلالت بر تمایلات فطری و درجات اخلاقی او

نمی کنند

دیگر از فوائد این نوع قطعات معرفی بسیاری از معاصرین شاعر است که مورخین مضایقه نموده اند در صفحه تاریخ جانی بر ایشان معین نمایند از قطعات این عین وقایع بزرگ زمان و حوادث کوچک و کم اهمیت نیز استفاده میشود: در پهلوی قطعه که حاکی از بزرگترین واقعه زمان یعنی قتل طغیانمور خان بدست بجی است:

هر یکی از شهان بوقت شکار      صید دیگر کنند بقوت بخت  
شاه بجی جو غزم صید کند      شهریاران رباید از سر نخت

این قطعه که بی شك در آن زمان خیلی مشهور شده است و فی الحقیقه قضیه كم اهمیتى را حاكي است دیده میشود

فلسوف زمانه قطب الدین      کردکاری عجب ز نادانی  
بر آب شیخ زاده بسطام      از طمع نیز کرد دندانانی  
خواست تا گاو لیس بردهش      خورد گوساله باز گردانی

این قطعات عده کثیری از معاصرین او را زنده کرده و بطور مبهم بایدگان معرفی مینماید

از تمام اشخاصی که قطعات و سایر اشعار این عین نام تاریخشان را روشن میسازد ما آنچه را غیر تاریخی بوده نماند کنار گذاشته و بعضی احراز از اضطاب از اشخاص تاریخی نیز هر يك در پیدا شدن ابتدا و انتها یا حوادث مهمه زندگیانی شاعر كهك نموده اند اختیار کرده ایم مثلاً خواجه علاء الدین و سربداران و مانند آنها اما از ذکر اشخاصی که معاصر خانوادهای فوق الذکر بوده اند خود داری کرده ایم هر چند این عین در مدح آنها نیز قصاید بسیار داشته است

دو خانواده بزرگ را مسکوت گذارده ایم یکی جانی قربانی که از نواد امیر ارغون بوده اند و شرح حال امیر ارغون که در ۶۴۳ بایران آمده (۱) و امیر نوروز پسرش که غازیان خان را با سلام آوردن را داشت و مظلومانه بقتل رسید و پسر نوروز ارغون نشاء که بعد از وفات ابو سعید بهادر خان در شمال و مشرق خراسان مستقر شد و پسر او محمد بلیک و سایر اعضاء خانواده که با لشکر امیر تیمور مخالفتها کرده اند در تواریخ مسطور است (۲)

(۱) جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۵۵۹

(۲) روضة الصفا حنیب السیر

دیگر خانواده مولای قهستانی است که براسطه قریب جنرال فائی زمینی که جای آنها بوده بقصر امیرای دیگر شرقی نکرده اند و فقط بواسطه مجادله با ملوک هرات و سر بهداران و غیره در تاریخ نام برده شده اند در باب اول از بعضی از اعضای این خانواده ذکر می آید که است این یون در مدح مولد بیک و پسرش عبد الله بیک و پسر او محمد بیک و ستلمش بیک قصایدی دارد.

این ستلمش بیک که بخشونت و حماقت در تواریخ ذکر شده است و شرح جنگ او با ملک معز الدین کرت در مظلم السعدین و روضة الصفا بتفصیل دلچسپی مسطور است [۱] با این یون مصادف شده و خشونت کرده و صله منتظر را بشاعر نداده و در یک قصیده طرف اعتراض واقع گشته این یون بشیخ علی کاون از دست ستلمش شکایت برده گوید

روا بود که جهان گرم ستلمش بیک  
مدیج خود بستاند بر ایکان از من

از مناسبات این یون با دو خانواده فوق الذکر برای رعایت اختصار صرف نظر می شود و قریب چهل نفر دیگر را که در تاریخ نامی صریح ندانند ذکر نمی کنم از جمله اشخاص که این یون برای آنها ماده تاریخ ساخته و فاصله ماده تاریخ لها از ۷۲۳ تا ۷۵۴ است

هماقدر که ممدوحین اهمیت نداشته اند قصایدی که در مدحشان گفته است فاقد اهمیت هستند اما قصیده سرایی در این قرن بسیار پست و بی قوت شده و خود شعرای زمان بعد از اینکه وجز خوانی کرده و خود را هم دوش عنصری و انوری و گاهی بالاتر معرفی می کرده اند کو اینزمان کسی که کند شعر شان قیاس با آنچه کلام این یونیش نگاشته ضمنا بنقص شاعری خود اقرار کرده و علت را از نبودن مشوقین کریم دانسته اند

مرفی چو ممدوح اگر باشم	چه منجمد بهیران من عنصری
چو منجمد هنر پروردی کوسرا	که ترا بشکنم رونق انوری
بزرگی هر دو شاعر ز چیست	ز انرام ممدوح دی و سنجری
من اکنون چنانم زدو آن که لیست	ز فکر شیرام سر شاعری

و مگر نه ندانست این زمین که دارند آنها از او برتری  
 نبودن ممدوحین کریم و مشوقین شعر دوست و فتنه حیات و غزوات شعر انگیز  
 البته در بدی قضایه این قرن موثر بوده است ولی فقر را که علت سستی شعر ذکر کرده  
 نمی توان قبول نمود زیرا که اگر شاعر زمان بی چیزی شعری قلم را با شمار دوزگار  
 تنعم آنها بمنتجیم قسمت اول را از دوم مرجع خواهیم دانست

بهترین قضایه مسعود سعد در هنگام بیچارگی و حبس سروده شده است  
 و دلپذیرترین قضایه فرخی در روزگار بی تولی که او را مجبور پیرک  
 سیستان کرده است برشته نظم در آمده و فردوسی شاهنامه را در ایام درویشی  
 و در کنج قریه از قراء طوس شروع کرده و تقریباً به اتمام رسانیده است  
 این زمین در این فقر شعری مقصود نیست و مقهور محیط خود است  
 و اگر تا این درجه از تنوع و بلندی رسیده است باید دانست که باقرن  
 خود مخالفت ورزیده و مشکلات محیط را مغلوب کرده است و بنا بر شهرت  
 عالمگیر و بیان خود او سر آمد سخنوران عصر خود شده است

او ستاد شعر این زمین است امروز  
 که بشاگردی او هست عطارد را ضی  
 جال را همچو وئی نیست بشیرین سخنی  
 به از و نیز ندیده است بهمد ماضی

و معاصرین قدرت شاعری او اذعان داشته اند قطعاتی [ شاید برای تصحیح ]  
 نزد او میفرستاده اند

قطعه نزد من رسید امروز  
 مرتضی افضل و یگانه دهر  
 از سخنهای قدوه الشعر  
 فخر سادات زبده القبا

و از اودنی خواسته اند که بر سقیه آنها مقدمه بنویسد  
 غیاث ملت و دین آنکه طوطی جان را  
 ز لشکر سخن خوش اداش چینه بود  
 سقیه بر می داد بر ز بصر گهر  
 سقیه که در او روح را سکینه بود  
 چه گفت گفت که دنیا چه نویس و پرو  
 که گنجهای گهر اندر او دینه بود

طبعاً با شعرای بزرگ عصر از قبیل سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و  
 عید زاکانی و اوحیدی مراغه و رکن صابن و زاری قهستانی و شرف الدین

رامی و غیره نیز مشاعرات داشته است ولی متأسفانه چیزی در دست نیامده است فقط شعر ذیل را در حق حافظ نامی ساخته است که معلوم نیست به حافظ معروف را چه باشد

چه غم از طعمه ایام ترا این عین که چو حافظ بجهان یار و نکاری داری  
و قطعه ذیل نشان می دهد که معا صرین او حتی از ولایات بنیده میل می  
کرده اند اشعار او را به بیشتر از جمله حکمران یا پادشاه اسفهان که از او  
شعر خواسته است

از استانه جاه و جلال خسرو عهد خدو کشور داد و دهش سپاهان شاه  
بنال مثل آمد به بنده این بیت که شعر خویش روان کن بسوی این هرگاه  
سه چهار جزو از اشعار خود فرستادم بسان نامه اعمال خویش کرده نیاه  
سبک قصاید او مغلو طلی است از انوری و ظهیر فارابی و کمال اسمعیل  
دقت عمیق در قصایدش ما را بیک تجزیه صحیحی موفق می سازد که اجزاء ترکیه  
اشعار او را میتوانیم به شاعر فوق الذکر قرن ششم و هفتم برسانیم ولی بر  
خلاف ادعای خود او در هیچ یک از قصاید بیای اوستادان خود نرسیده است  
از مطایفه قصاید او معلوم می شود که شیوه شاعری او قصیده سرایی نبوده است  
و فقط محض استفاده خود را بگفتن این نوع شعر و امید داشته است تمام قصاید  
او را سخنان مخصوص مشترکی دارند که خیلی کم تغییر می کند  
بعد از تشبیب و تنزل سرایی بتخلص و مدح و خطاب و دعا و شریطه میرسد  
طبعاً قصاید قدما همه ساختمان بوده اند ولی این یک غالب ریزی مجددی  
است که تغییرات جزئی می یابد

و از جمله مختصات این عین در قصاید یکی دعاست و یکی ذکر نام خود  
است که تقریباً هیچ جایی ترک نمیشود

بر دعا ختم کن ای ابن عین پیش مگوی  
نطق با قل بفصاحت بر سبحان که بر د  
هر دعا کاین پیمت گوید از اخلاص دل  
بر تنش روح الامین آمین بجان گوینده باد  
تصدیق پیش از این نداده شاه را  
آید سوی دعا و سخن مختصر کند  
ختم کردم بر دعا تا کس نگوید ای فلان  
از ملالت بر چنین شده نشان آمد بدید



تمام قصاید او همین معنی را مکرر میکنند در تخلص مدح نیز تکرار را قریب بتکرار فوق میرساند و اغلب ممدوحین خود را بیک مدح قالبی بجا تنغیری یاد می نمایند

محیط مرکز افضال زین ملت و دین توئی که چون تو جوان بخت چرخ پیر یزدیر  
سپهر اگر چه بهر سو هزار دیده گشاد بجز بدیده احوال ترا نظیر ندید

جلال دولت و دین یونس ای جهان کرم

توئی که چون تو جوان مرد چرخ پیر ندید

فلک بگرد زمین با هزار ده بده بکشت

بجز بدیده احوال ترا نظیر ندید

در قسمت های دیگر قصاید نیز شباهت و رو نویسی بدرجه اکمل صورت گرفته و قصاید او را مثل یک بافتگی مقیدی نمایش می دهد علاوه بر تکرار دعا و اوصاف ممدوح این معین در تکرار مضامین نیز که خواه مال خود او و خواه از دیگران است اصرار میورزد برای نمونه این چند مضمون را می نویسیم:

مه دو هفته منازل از آن برد تنها

که بر صحنه رویش ز خط او ست جواز

مه تیره شب منازل از آن قطع میکنند

گر کلاک او است بر ورق مه خط جواز

بعد عدل تو گنجشک را عجب نبود

درون چشم خود آرد باشد آشیان بدو

همای عدل تو عالم چنان در زیر دارد

که گنجشک آشیان سازد درون دیده باشی

توئی چو من پیاده ز اسب مراد دل

خرفین صفت کجا برسد در وصال شاه

همچون منی پیاده ز اسب مراد خویش

فرزین صفت چگونه شدی همیشین شاه

هرچند این معانی هم از اولیست و مضمون دو شعر اول مثلاً خط جواز ماه از منوچهری گرفته شده است ولی مقصود ما تکرار مدایح است و یک لواختی قصیده اما راجع بسرقائی که از مضامین شعرا دارد و هرچند خود ادعا می

کنند که از هیچ شاعر مقدمی مضمون نگرفته است  
 کیست که گوید زمن بر سر بازار فضل  
 کاین زمین این سخن گفت بنام من است  
 کر بی صید هنر دانه دل ریختم مرغ فضايل از آن بسته دلم من است  
 لیکن مضامین بسیاری در دیوان او دیده میشود که با تقریبی بر اشعار  
 گذشتگان منطبق میشود و معلوم است که بدون در نظر داشتن آنها باین ترتیب  
 مطلب را نمی آورده است \*

از جمله اقتباسات او که واجب است در اینجا ذکر شود اقتباس کاملی  
 است که از اشعار شیخ الرئیس ابو علی سینا آمده و يك قطعه از روی  
 اشعار او رونویس کرده است چون این اشعار را ابو علی در جایی بطبع  
 نرسانیده است و فهرست حکمازه است از حیات و آمال و سر نوشت بشری بدگرآن  
 مبادرت می ورزیم

بر سر خاک باد بیدم  
 حاش پاکیزه را بیالودم  
 بی خرد را بطعم بستودم  
 و آب دیده از او بیالودم  
 ساعتی شادمان بنقو دم  
 رفتم و تنغم کنده بدردم  
 من از آن خستگی بیالودم  
 خود ندانم که من کجا بودم

روزگاری چند در جهان بودم  
 ساعتی لطف و لحظه در فخر  
 باخرد را بطعم کردم همچو  
 آتشی بر فرو ختم از دل  
 ا هوا های حرص شیطانی  
 آخر الامر چون بر آمد کاد  
 گوهرم باز شد بگوهر خویش  
 کس نداند که من کجا رفتم  
 و این زمین گوید :

مر صه برو بحر بودم  
 شب زمانی ز فکر نقو دم  
 که ز اندیشه منز یالو دم  
 که یکی نش راست نمودم  
 پس ز رنگ هوش بزدودم  
 چشم عبرت در او چو بگشودم  
 که نه من بودم آنکه من بودم  
 نه بخود گشتم نه افز و دم  
 پس دل از غم هرزه فرسودم  
 کردم و داشت رانشی سودم

مردنی در ره هوا و هوس  
 روز نشستم از طلب نفسی  
 چون بدین مدت مدید گذشت  
 گشت مراثی دل چن گر دی  
 صیقلی سا منم ز جوهر عقل  
 صورت خیر و شر در او دیدم  
 شد یقین ز انقلاب احوال  
 کارم از کار خانه دگر است  
 بر بدو نیک چون نیم قادر  
 بعد از این اقتدا یان زمین

غایت آرزو چه دهه نداد پشت بانی ز دم بیاسودم  
اختلاس معنی منحصر باو نیست اغلب شعرا باین کار تن در داده اند ما  
از ذکر بعضی سرفات معنی او قصد داریم که رشته مطالعات او را تا اندازه که  
ممکن و مقرون باختصار است بدست داده و برای نمونه معلوم کنیم که بیشتر کدام  
شاعر را مطالعه میکردند است

افوری گوید

در جهانی و از جهان پیشی همچو معنی که در بیان باشد

این عین :

در جهانی وز جهان افزونتری گویم که چون

همچو صد معنی که در يك لفظ موجز معنوری

معنی گوید

د نیا که چسب آخرش خوانند مصطفی

جای و قوف نیست بیاید گداز کرد

این عین راست :

هست دنیا در حقیقت رود عقی را بلی

ما مسافر بیگمان زین یل گذر خواهیم کرد

و در قصیده ذیل تمام اشعار قصیده مسعود سعد سلمان را که مترجم کلبه و

دمنه هر دشاهی نقل کرده و مطلعش چنین است

اگر مملکت را زبان باشدی ننگای شاه جهان باشدی

تغییر لباس داده است

مرا خدای اگر عمر جاودان بدهد بجای هر جر مویم دو صد زبان بدهد

بصد هزار لغت هر زمان سخن گوید چنان که داد فصاحت که بیان بدهد

بدان لغات در این مدت از دام خواهد که داد مدح شهنشاه کامران بدهد

ز صد هزار صفات گر یش نتواند که شرح عشر عشر یکی از آن بدهد

شعر سعدی را که گوید

در میان من و دلدار همان است حجاب

دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد

چنین تغیر داده است

در میان من و او این عین است حجاب

دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد

بلندار را زی گوید

از مرگ حذر کردن دو روز نیست  
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست  
روزی که قضا باشد کوشش اندام سود  
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

این زمین گوید:

عجب از فکر او خطا نبود  
یا قضا هست یا قضا نبود  
در قضا نیست خود بالا نبود

مرد فرزانه که بالا نرسد  
زانکه این حال از دور بیرون نیست  
گر قضا هست جهاد نیست مفید

خواجه نصیر طوسی راست

از جامه تسلیم منه بیرون بی  
منت میرارد دوست شود حاتم طی

گر زانکه بر استخوان نمائند رکوبی  
کردن منه از خصم بود رستم زال  
این زمین از او گرفته است

ور بود حاتم احتمالی ممکن  
دشمن از هست پور زال ممکن

منت از دوست بهر دنیایی  
عجز بیچارگی بهیچ سبیل  
انوری گفته است

گر دل دوست بحر و کان باشد دل و دست خدا یکان باشد

این زمین برده است

از دل دوست کسی گر بحر و کان گردد خجل

از دل دوست وزیر شه نشان گردد خجل

حاجت پذیر نیست که این مشتی از خروار است و هر کس تبعی در  
اشعار قدمای عرب و عجم داشته باشد بسیاری از اشعار این زمین را سر و طابان  
ها و تقلید کامل آنها خواهد یافت

در مداحی نیز مهارت او نیای قدامت میرسد اغراق هائی میآورد که از  
بلندی فکر مداح و بلندی مقام ممدوح حکایت نمیکند:

حسود سر سبک از سر بتابد از خط حکمت

نهند بر سرش آره بسان حرف مشدد

و نیز در اغراق نالایق:

سینه دشمن چو گفتم می شکافد خنجرش

وز وجودش هر جوی صد دانه ارزن میکند

معلوم است که تشبیه دشمن بکنند چه قدر کوچک است و اگر خنجر او سینه را مثل کدوم بشکافد چقدر ضربهش حقیر بنظر میاید شعر بای مقدم این نکته را رعایت کرده و همیشه در این مواقع تشبیه به را عظیم و مهیب گرفته اند تا اغراق کامل و نمایان باشد . همچنین شاهی که حدود خود را با ارمه بشکست آنهم ارمه را بالایی - رش نگاهدارد مثل حرف مشدد خیلی بی دست و پا و ضعیف خواهد بود .

آخیر ذکر شد نمونه از بدی های اوست و شخص نیک بین در قصاید او اشعاری عمیق و عالی تواند یافت مانند این مضمون که گوید

حاشا چو عوج چاه وی آورد در خیال

از غم بسان چاه فرو شد به خویش

ای نا بسوده اوج جلال تو دست و هم

وی نا سیرده خاک جناب تو پای ظن

روی هم رفته در قصیده سرایی درجه اول نبوده است تمام گفتار او در قصاید بوی تصنع و احتیاج و تقلید میدهد و خیالی جا نبوده است که قطعات او شهرت یافته و قصاید از میان رفته و بقصیده سرایی معروف نشده است تا جایی که بملط گفته اند از مدح بزرگان زمان خود اعراض میکرد و بنان دهقانی میساخت . و در حقیقت اینطور نیست زیرا که غیر نعت پیغمبر و ائمه و ستایش پروردگار و وصف مشهد مقدس رضوی و یکنی دو قصیده در موعظه هر چه قصیده از او بجای است مدح است و عدد ممدوحین او از روی شمار صحیح صرف نظر از اشخاص همشان او که مشاعره با آنها کرده است به شصت و پنج نفر بالغ می آید و این رقمی است که هیچ شاعری عده ممدوحین خود را بان نرسانیده است پس اگر با اینهمه شعر و اینهمه ممدوح متفاوت معروف بقصیده سرایی نشده است باید گفت که عیبی در قصاید اوست و این عیب نه از اغلاط صرف و نحوی با وزن و قافی است زیرا تمام اینها را بخوبی رعایت کرده است حتی دال و ذال را که شعرای آن عهد و قبل از آن عهد شروع کرده بودند فرقی ننگذاردند بدقت تفاوت نهاده و برای تمیز آنها از یکدیگر ضابطه در تشخیص شعر ساخته است

و نیز قطعه ذیل که مثالی در باغی خواجہ نصیر در شعر قاعده فوق را

بدان می کند

تعیین دال و ذال که در مفردی قند  
 ز الفاظ فارسی بشو زانکه مبهم است  
 حرف صحیح بیاکن اگر پیش از آن بود  
 دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است  
 پس عیب در ترکیباتی است که کرده و در افکار قالی و مقیدی  
 است که آورده .  
 از بسکه هجو نگفته است و طبع را عادت نداده است بیکر تبه هم  
 که شرف الدین را خواسته است هجو کند با عباراتی گفته است که  
 فی الحقیقه عدم مهارت از آن واضح شرم و ادب از زیر آن ها  
 نمایان است

مرجع اهل حیل معجم تند ویر و نفاق  
 شرف دولت و دین قدوه اصحاب ضلال  
 آن بدایا شده مفرور چنان پندارد  
 که بزرگی جهان جمله بدال است و مثال  
 زو ندیده است کرم هیچ کس الا در خواب  
 و ان کرم نیست که دیده است خیال است خیال  
 ملکات وی اگر چه همه با نقصان است  
 لبك بخش بود و خبث طبیعت بکمال

در حق او کافی است که بگویم هر چند مدایح خوب در قصاید او بسیار  
 دیده نمی شود هجو نیز بنظر نمی رسد و این نشان بلندپی طبع و قوت ادب  
 اوست زیرا که بسیاری از این امزای کوچک و لثیم سزاوار هجو بوده اند  
 و این بعین نیز خیلی وقت ها کارش بجائی کشیده است که جز هجو چاره  
 نداشته است ولی بزرگوارانه از هجو خود داری نمود ستمش بیک مفرور  
 نادان که با بزرگان بی ادبی و بی احترامی می کرده است و در مقابل  
 مدحی که این بعین از او کرد چیزی عطا نمود سزاوار هجو بود این بعین  
 در آنجا سخن را بسرحده هجو رسانیده ولی خود داری کرد چنانکه بشیخ علی  
 شایب برده در پایان قطعه گوید :

کسی که با من از اینسان کند شو خود دانی  
 که و ا جیش چه بود لبك ناید آن از من

همچنین در مقابل ب. مرصعی های خواجه علاء الدین وزیر و سایرین شکایت کرده است و میچوقت خود را بهجو گزنی راضی ننموده است اما غزلیات که قسمت بزرگی از دیوان او را فرا گرفته است در سبک های مختلف گفته شده و بقسمی میان غزلیات او که همه با ذکر تخلص سروده شده اند اختلاف هست که آقای دهخدا بوجود دو این عین اعتقاد بسته اند و از روی يك مقياس ذوقی غزلیات دیوان را بدو دسته عالی و دانی تقسیم کرده نخستین را باین عین حقیقی و دومین را باین عین دروغی نسبت میدهند اما نگارنده هر چند بدوق لطیف ایشان اعتقاد دارم لیکن تا دلیل تاریخی بدست نیاید از موافقت خود داری میانم زیرا که در تواریخ از این عین دیگر نامی شنیده نشده و خیلی بعید است که با شهرت امیر فخر الدین محمود معروف باین عین کسی این تخلص اکتفیت را برای خود قبول کرده باشد و اگر تنها با اختلاف سبک و مقدار خوبی اشعار متکی باشیم واجب میاید که چند این عین تصور کنیم زیرا که پس از اشعار خوب و اشعار بد که دو قسمت عظیم تشکیل میدهند يك تحقیق و تدقیق نزدیک تری مارا موفق خواهد کرد که در میان آن خوبها نیز طبقاتی قائل شویم و در میان بد ها نیز مراتبی پیدا کنیم ولی حاجت باین کار نیست شعرا همه قسم شعر دارند و اگر کسی اشعار طغولیت و پیری شاعری را با اشعار جوانی او بسنجد خواهد دید که چه اختلاف بزرگی میان آن اشعار موجود است این عین از زمان کودکی تا هشتاد و پنج سالگی شعر مییافته است طبعاً پست و بلند های قابل ملاحظه در اشعارش دیده خواهد شد و او خود گوید  
افزون ز دو قرن است که تا خلق برانند  
کو بر فضیلا هست در آفاق مفضل  
در این دو قرن یا دو سی سال همیشه خوب شعر نمی گفته است مخصوصاً غزل را که چندان فن او نبوده است و بطور اتفاق غزلیات خوب در دیوانش پیدا میشود پس میتوان غزلیات بد او را از زمان طفولیمه دانست این احتیاطی است که ما میکنیم و الا تفاوتی که آقای دهخدا یافته اند و اشعار او را بدو قسمت کرده اند بقدری روشن است که هر بننده بر ذوق سلیم و حسن انتخاب ایشان آفرین خواهد گشت

در غزلیات خوب او سبک های مختلف دیده میشود در پهلوی غزلیات که نزدیک بسبک ترکستانی است غزلیانی بشیوه سعدی و ظهیر قاریانی دیده میشود برای مثال چند غزل اختیار میشود  
 ییا ماه رویا شکر لب نگار را      کشایش ده از بند غم جان ما را  
 صباگر رساند بن بوی زلفت      دهم جان بشکرا نه باد صبا را

بر سپهر حسن رویت آفتابی دیگر است      لیکن از شعر سیاهش ساییانی بر سر است  
 درده عشقش چون نهان دارم که برویم سرشک      شرح آن را خوش خطی از سم بر سطح ز راست  
 هر که با زلف تو اندر دام نیست      همچو من پیوسته بی آرام نیست  
 گر چه باشد سرو هم بالای تو      راشی را چون تو در اندام نیست  
 با تو جز خوبی نشانی دیگر است      تا چه چیز است آنکه او را نام نیست  
 در ازل آغاز کرد این زمین      مستی کش تا ابد انجام نیست  
 در میان بعضی غزلیات او اشعاری دیده میشود که مبشر طلوع سبک حافظ هستند  
 سالها شد که بسوای تو سر میبازم      زار می سوزم و با درد غمت میسازم  
 و غزلیاتی که مستقیماً بر اثر اشعار سعدی میروند

ای از تو هزار فتنه بر پای      بشین و قبا ی بسته بگشای  
 از آینه دل سیاهم      رنگی که ز هجر تست بر دای  
 چون از لب تو سخن سرایم      طوطی نبود چو من شکر خای  
 این بود نمونه از غزلیات او و آنچه در یک نظر سریع از آنها میتوان دریافت  
 اما رباعیات پانزده گانه او نظر باینکه هیچ علامتی که تحقیقاً نسبت این را باین زمین  
 بهمد در دست نیست و آقای دهخدا معتقدند که هیچیک را این زمین نسوده است  
 از ذکر نمونه آنها صرف نظر میشود

این زمین در اثر نویسی هم دسای داشته و در مقدمه که بر دیوان خود  
 نوشته چنین اظهار میکند

« چون حال نظم و نثر برین جملاشت که شمه تقریر افتاد و اکثر  
 اصحاب معانی را با شعر موافقتی و با شعرا هوس مجاز لستی است این ضعیف  
 با نثر هر چند از دری منشور عا طل و از فضایل آن غافل و بهر دقت  
 با اشارت ملوک و سلاطین امثال برقم قلم سرقوم می گردانید و الهاف خداوندان  
 و دوستان را در کتاب مکتوبات و رسایل باسعاف می رسانند و با متنادیم و  
 احباب ابواب مراسلات و مخاطبات گشاده می داشت و سو { بعضی از آن



باخر این ذکر بر باض ورفی چند خواهد نکاشت اجتناباً البوس لالا دراك العلموم  
واللبوس - یعنی گفته میشود.

اما از این تر ها که قول می دهد در آخر کتاب قسمتی را بنویسد  
چیزی دیده نمی شود و تنها اثر شری که از او داریم همین دیباچه است که در  
شرح گم شدن دیوان نخستین خود نوشته است و برسم زمان از عبارات و لغات پیچیده و  
متعلق خالی نیست لیکن دلیل با - وادی و احاطه او تواند بود.

(۱۵) (۱۶) (۱۷)

این یعنی اگر شاعر قصیده سرا و غزل گو درجه اول نیست مقام بلندی در  
اخلاقیات احراز کرده است و قطعات اخلاقی او را از نمونه های برجسته  
شعر فارسی می توان شمرد شعر را برای نشر اخلاق می ساخته است و بخودش  
چندان اعتنائی نمی کرده

من نه آنم که بجز شعر ندارم هنری

عیب من همت و الام همین می دانند

اگر طبع را با نثاد قصیده و غزل و ا می داشته فقط برای اغراض روزمره  
و همت او بیشتر متوجه تعلیمات اخلاقی و نصایح مفیده می شده است و بعضی  
اینکه احتیاجات او را فارغ می گذاشته اند نفسی راحتی کشیده و از غزل و  
قصیده و سایر انواع شعر دوری می جست و بزرگوارا نه میگفته است

نه طبع اندک و ز در دل تنگم نه هوس  
غزل از روی هوس بود قصاید ز طمع  
بر مرثی و هجاء نیز کرایش نگذرد  
بر دل افشاندن از فکرث داریک قیس  
عنکبوتی ز تو لایق نبود بهر مکس  
زین پس ای این زمین دام طمع از مکن  
نامشای می کن انصاف بده اینت نه پس  
صحت و وجه بهاش و همه اسباب بکام

این ستایش ها هر چند که در دوره حیاتی او کیاب بوده اند ولی گاهگاه  
نصیب او میشده و بمنزله مراحل در بادیه پر مصائب زندگانی او بشمار میرفته  
اند و ما شرح حال او را در اینجا که یکی از منازل راحتی اوست بانجام میرسانیم

# غلط نامہ

مناظرانہ بواسطہ سہو و غفلت حروفچین معلیہ در این کتاب اغلاطی پیدا شده است با کمال معذرت از مؤلف و قارئین محترم تمنا میکنم کہ اول کتب خود را اصلاح فرمایند [ ناشر ]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۰	جوانی و	جوانی او
۸	۱۳	همن	ده من
۱۱	۳	سبحان	سبحان
۱۱	۷	وی	سوی
۱۲	۲۴	از چیز	از همه چیز
۱۹	۲۰	ترتیب	ترتیب
۲۰	۲۱	۸۳۰	۷۳۰
۲۱	۷	و ممالك	و ممالك
۲۱	۲۲	همان	همان
۲۲	۱۹	۷۳۶ را	۷۳۶ ما را
۲۳	۲	ادبا	ادبا
۲۳	۹	سزعه	سزعه
۲۳	۲۷	تر بر افراشت	سر بر افراشت
۲۴	۲۸	ناخن	مأمن
۲۴	۲۸	ریز	زیر و زیر
۲۶	۲۶	سر بداد	سر بدال
۲۷	۲۰	میرابی	ابن امیر
۲۸	۱۱	کزیبد	کزیند
۳۰	۲۴	دیدم	دیدم
۳۰	۲۴	رفته	رفته
۳۱	۶	تمام سطر زیاد است	تمام سطر زیاد است
۳۱	۱۸	نماید	نمیکرد
۳۱	۲۵	کارش	کاری
۳۱	۲۷	انار را	انجا را
۵۳	۱۰	سیکلمند و	سنگلمند
۳۵	۲۴	تجارت	تجاوزات
۳۹	۲	منهم	منهم

شماره نامه	شماره	موضوع	تاریخ
۳۹	۲۲	مکر گران	نقود
۴۳	۱۹	شاه	نقود
۴۴	۱۹	نامی	شاه
۴۶	۴	جناب است	مافی
۴۷	۱۶	بود	جناب است
۴۷	۲۹	پیشناخته	بود
۴۸	۱۳	خال	زشناخته
۲۹	۱	شد	خال
۴۹	۱۲	مقدمه	شد
۵۱	۱۴	پس از او کس	مقدمه را
۵۱	۲۵	شد	پس از او کس
۵۲	۲۵	افراخته	شد
۵۵	۲۲	پدید	افراخته
۵۶	۱	میکو فا آن	پدید
۵۶	۴۱	پس از	میکو فا آن
۵۹	۳	میرزا (۱)	پس از
۶۰	۹	و از خزانه	میرزا (۱)
۶۰	۱۵	حدس	و از خزانه
۶۱	۱۴	کلمات	حدس
۶۳	۲۶	من و سلطان	کلمات
۶۳	۳۰	نشاط	من و سلطان
۶۳	۳۰	سلیمان عهد	نشاط
۶۴	۱۲	شاه	سلیمان عهد
۶۷	۲۰	پرد	شاه
۶۷	۲۶	فستخ	پرد
۶۸	۱۸	شاه را از رفتن منصرف ساخته	فستخ
۶۸	۲۹	باین	شاه را از رفتن منصرف ساخته
۶۹	۱۵	صحتی	باین
۶۹	۲۹	استقبال	صحتی
۷۰	۱۵	شاه طمع او را	استقبال
۷۱	۱	طعم او شاه را	شاه طمع او را

غلط نامہ	غلط	صحت	صحت
صحیح	غلط	۲۰	۷۱
سودی	بودی	۲۳	۷۱
شدی	شدد	۳۰	۷۶
مقتل	قتل	۹	۷۷
تہنیت قتل	تہنیت	۲۶	۷۷
کامد	کار	۲۸	۷۹
ابوبکر	ابوبک	۲۶	۸۰
سرفراز	سبزوار	۱۱	۸۲
ثوغل	ثوغل	۱۸	۸۵
خودش	خوش	۳۰	۸۶
زین دو	این دو	۸	۹۰
مفسر	مقر	۱۷	۹۰
باشدش	بایدش	۳۰	۹۰
آزودی	آرزوی	۱۲	۹۲
پسر	سپر	۱۶	۹۵
عقیده را	عقیده	۳۳	۹۵
کرد	گیرد	۱	۹۶
چنین	چند	۱۵	۹۶
بگشتم	بشکم	۳۰	۹۷
دود	دود	۱۰	۹۹
نفور	نفوذ	۱۸	۹۹
طعامند و	طعامند	۳	۱۰۲
رواست	اوست	۲۸	۱۰۲
ابوبکر	ابوبکرو	۱	۱۰۳
دادند	دهند	۹	۱۳۵
معفو	مقود	۲۲	۱۰۵
ہشتی	ہشتی را	۱۲	۱۰۶
ایزدو	ایزد	۱۸	۱۰۶
میدهد	میدهد او	۲۹	۱۰۶
ورنہ	وگرنہ	۳۰	۱۰۶
است	یاد است	۱	۱۰۷
مگیرید	مگیرید		

در این موضوع	در موضوع	صفحه	سطر
سود	سود	۱۰۷	۱۱
نمیشود	نمیشود که	۱۰۷	۲۵
خوبش	وخیش	۱۰۸	۶
آینت	اهنیت	۱۰۹	۸
و این	در این	۱۱۰	۲۴
ارزد	دارد	۱۱۰	۱۶
بر آنکه	هر آنکه	۱۱۰	۱۸
بداستان	بداستای	۱۱۰	۲۴
ورم	درم	۱۱۰	۲۹
تنک و	تنک	۱۱۱	۲۱
کمال	یکمال و	۱۱۲	۲۲
قصه	قصی	۱۱۳	۸
بی فایده و	بی فایده	۱۱۵	۷
زور	روز	۱۱۶	۸
مزارع	مزارل	۱۱۶	۱۲
او از	او دست	۱۱۶	۱۴
نشان	نشان	۱۱۷	۳
بودم	بوم د	۱۱۷	۲۹
ذیل	ذیل را	۱۱۸	۲
کن	کام	۱۲۴	۲۳
بنیه آن	بنیه	۱۲۵	۱۷
مثنوی	مستوفی	۱۲۹	۱۹
الهامات	الهامات	۱۳۰	۴
نحل	مخل	۱۳۲	۲۵
باشد	باشد	۱۳۴	۲۲
فرزین	فرزین	۱۴۰	۲۰
به یالودم	یالودم	۱۴۰	۲۴
همان	همان	۱۴۱	۱۵
و دست	دوست	۱۴۲	۲۶
ارج	عوج	۱۴۳	۱۹ و ۹۰
آسایش	ستایش	۱۴۴	۹
		۱۴۸	۲۲



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time.

23 MAY 57

--	--	--	--

129

1722

اعمال ابن سینا

Date	No.	Date	No.
22/1/17	1		
	2		

Ex. from  
**RULES of  
 LYTON LIBR.  
 MUSLIM UNIVE.  
 ALIGARH.**

2. The undermentioned shall be eligible to take books from the Library—
- A. Members of the University teaching staff, including the Librarian.
  - B. Students on the rolls of the University.
  - C. Other persons, whether connected with the University or not, who have obtained special permission from the Librarian.
  - D. The maximum number of books that may be borrowed at any one time is—
    - (in Rule 2) { A & D ... 2 volumes
    - { M.A. and M.Sc. ... 4 volumes
    - { All others ... 14 days
  - 4. Books may be retained for—
    - (in Rule 2) { A & B ... for one month
    - { C & D ... 14 days
  - 5. Books lost, injured or defaced by the borrowers must be paid for. In the case of a set or volume